

این روزنامه هر ماه یک بار
در ۱۶ صفحه در برلین
نشر میشود.

عنوان مراسلات:

Rédaction „Kaveh“
Berlin-Charlottenbourg
Leibnizstraße 64

آدرس تلگرافی:

Rouznakaveh Berlin

کافی است



قیمت اشتراک

سالانه ششماه
در آلمان ۱۰۰ مارک | ۶۰ مارک
در ایران ۱۰۰ مارک | ۱۲۰ شیلینگ
سایر ممالک یک لیره انگلیسی

قیمت هر شماره برای تک فروشی
در ایران پنج قران است

۲ نوامبر ماه فرنگی
۱۲۹۱ میلادی

No. 11 Jahrg. 2
Neue Folge

کَاوَه
۱۲۹۱

۲۴ خرداد ماه قدیم
۱۲۹۰ بزرگدردی
غرة ربیع الاول
سنه ۱۳۴۰

نکات و ملاحظات

یک بام و دو هوا

کجا سلب قدرت بر
ظلم مظلومیت شمرده
میشود؟

یاد دارم در طفولیت برادر بزرگم مرا خیلی آزار میداد و بسیار میزد بحدی که از جفای او بجان آمده بودم و همیشه او را نفرین و از جور و ستم وی ناله میکردم و بکسانیکه گفته اند حال سگ کوچکتر بهتر از حال برادر کوچکتر است حق میدادم و هی پیش خود میگفتم آدم چطور میشود اینقدر ظالم و بیرحم بشود و چرا این آدم اینقدر انصاف ندارد که یکدقیقه خود را بجای من فرض بکند و میان خود و خدا انصاف بدهد که آیا این جور و جفا روا است. ولی برادرم همیشه از خود و اعمال خویش راضی بود و خود را اولین عادل و منصف میدانست و برخلاف انتظار من او هیچ وقت فرض این را نمیکرد که کار ناروا میکند. از همه بیشتر دل من آنوقت بدرد میآمد که در شب نشینها و مجالس خصوصی رفقا و همسایها و همدرسان برادرم که برای روضه خوانی خانگی شبهای جمعه یا برای تعلیم قرائت و تجوید و یا فرا گرفتن مسائل دینی بمنزل ما آمده و سرکرسی یا در مهتابی یا صقه حیاط و جلو اطاق حلقه زده و جمع میشدند در ضمن ذکر خیر مردمان متقی و غیبت متجاهرین بسوق وقتیکه من باب تنبیه اخلاق و عبرت و انعاظ از تأمل و نظر در اعمال دیگران از اخلاق حسنه و مذمومه سایر مؤمنین حرف بمیان میآمد و گاهی سخن از ظلم بر زیر دستان وی انصافی و سختگیری بعضیها درباره آنان میرفت. برادرم با کمال جدیت که صدق و صفای اعتقاد از آن پیدا بود بر خود بالیده و با سربلندی ام میگفت «بل واقعاً این صفت بسیار بدی است حیف نیست آدمی انصاف باشد و بر کوچکتران ستم روا دارد» من در میان خود و خدا همیشه چیزیکه در دنیا از آن خیلی بدم میآمده و میآید همین خصلت بوده و

هست. من باب تزکیه نفس نمیکویم ولی شهدالله باوجود هزاران عیب و نقصی که در خودم هست حمد خدایا این عیب را ندارم و همیشه در خانه با بیچها یعنی علی و احمد بمنتهای درجه خوش رفتاری کرده ام چنانکه خودشان هم میدانند و شهادت میدهند که من چقدر با آنها بمهربانی معامله میکنم و اگر گاهی هم تنبیهی کرده ام باز در مقام انصاف میدانند که محض ملاحظه صلاح و خیر خود آنها بوده است، حیف نیست آدمی بی انصاف باشد! من همیشه بیچها هم در مقام نصیحت میکویم باباجان! با کوچکترها با ملامت رفتار کنید بزرگان دین فرموده اند از حوا صغارکم..... من در گوشه مجلس که خزیده و بانتظار اجرای احکام برادر و انجام خدمات مهمانان از آوردن چای و بردن قلیان ایستاده یا محض استماع مسائل دینی اجازه جلوس یافته و نشسته بودم از شنیدن این حرفها از شدت غیظ گلوگیر میشدم و پیش خود شعر عربی را که تازه پیش آخوند محله یاد گرفته بودم در دل میخواندم که جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان یعنی نیش زبان از ضربت خنجر و نیزه کارگر تراست و با خود میگفتم خدایا دیگر این ظلم بالاترین ظلمهاست که برادر من نه تنها بظلم خودش ملتفت نیست بلکه بالعکس خود را یکی از عادلترین و مخصوصاً با رحم و مروت ترین مردم میدانند.

بعدها که خودم قدری بزرگتر شدم و برادرانم احمد و حسین هم بر و یائی گرفتند داداشم هم عروسی کرده و از خانه پدری رفت آنوقت من هم برای استعمال قدرت و حکم و تسلط خودم مجال و محلی پیدا کردم و هر روز همانطور که بچه محله های مسلمان همدان و شیراز برای زور آزمائی و قدرت نمائی و ضمناً برای اجرای احکام جزیه جلو بیچه یهودیها را گرفته و بهانه گیری نموده و آنها را آزار داده تحصیل اجر و ثواب میکنند من نیز برای اظهار قدرت خود پی بهانه میگشتم که پوست از سر حسین هفت ساله و احمد یازده ساله بکنم ولی تعجب در اینجا است که من هم عیناً مثل برادر بزرگم تمام اعمال خود را عین حق و عدالت دانسته و با

چگونه طغیان میکرد و واقعاً این رفتار ناهنجار که ناپدری اسم تازه و بدعتی « مساوات حقوق » بآن میداد بالاتر از حد تحمل من بود و اگرچه مادرم در مقام تسلیت و تسکین من میگفت که ناپدری طرفداری خصوصی هم از احمد نکرده و او را ترجیح و امتیازی نداده و یا روی حق من نگذاشته ولی این حرفها بکله من فرو نرفت و فوق العاده متغیر و برآشفته بودم و پیمانۀ تحمل من لبریز شده بود و میگفتم دیگر در دنیا ظلمی بالاتر از این پیدا نمیشود و بر پدر هر چه اهل بدعت است لعن و طعن میکردم و خود را مظلومترین مردم دانسته تصور میکردم ظلم و ستمی که بر من رفته بر احدی وارد نیامده و لهداهمه اینهارا از افتادن بدست ناپدری و از دست دادن نعمت « استقلال » خانه پدری دانسته، کینه ناپدری « ظالم » را در دل گرفته و بی فرصت میگفتم که او را بکشم و مدام روز میشمردم که اجل وی در رسد تا دمازی از روزگار بچها دریاورم که خودشان حفظ کنند و معنی و قروا کبارکم را بآنها حالی کنم. بچها هم چون این کینه و غیظ مرا فهمیده و دانسته بودند که چقدر دلم پراست و روز میشارم و دندان میشارم لهذا خود را سخت بینام ناپدری داده و بار چسبیده صبح و شام در تعقیبات نهاز طول عمر او را از خدا نیاز میکردند. من این داستان را دیگر مجلسی نماند که باسوز و گداز بی اندازه و آب و تاب برون از حساب شرح نداده و ظلم این بیگانه مقام شناس یعنی ناپدری را با اشک چشم و ناله جانخراش حکایت نکرده باشم بحدیکه تمام مردم محله (مخصوصاً همسالهای خودم که اغلب خود نیز بزرگتر برادران خود بودند) بحال من و جور و جفای ناشنیده که بر من وارد آمده خون گریستند و در واقع رفته رفته بواسطه همین ورد زبان و نقل محافل شدن این داستان « ظلم هولناک » حقایق من در ادعای خود جزو مسلمات و بدیهیات شده بود و احدی در آن شگ و چون و چرا نداشت و راستی خودم هم شگی در آن نداشتم و شبهه‌ای در آن باب بر خاطرم خطور نکرده بود. روزه خوان محله ما هم در شبهای جمعه در خانه بعضی همسایها در مجلس خصوصی بالای منبر این فقره را عنوان میکرد و مخصوصاً میگفت « ببینید خود بچهای کوچک آن مرحوم یعنی احمد و حسین چقدر بد بخت شده‌اند. سابقاً که در تحت اقتدار و تسلط وزیر پر نوازش و جناح ذل و رحمت برادر محترم خود حفظه الله بودند سرشارا پائین انداخته مشغول کار خود بودند نه بازی میدانستند و نه لباس نو و خود آرائی خودشان هم در نهایت آزادی و از تمام حقوق انسانی و شرعی بهره مند بودند ولی حالا بگردش میروند، لباس نو و خوب میپوشند و با بزرگتر از خودشان همسری میکنند و ناپدری هم دیگر چه ظلمی است که بآنها نمیکند حتی مسلمانان میشنوم گاهی برای یک بهانه‌ای شام شب هم بآنها نمیدهد. بد بخت اولاد مرحوم مفور حاجی خدا بخش که چه عزتی داشتند و بچه روز ذلت ماندند، خداوند بحق پنج تن آل عبا هیچکس را بزرگ ناپدری و تحت تسلط بیگانه نیندازد (اینجا همه مؤمنین آمین میگفتند)

یک لحظی مانند مردان بزرگ در حضور برادران کوچک خود بر قفا میگفتم « بچها باید همیشه قدر نعمت را بدانند و شکر خدا را جهت تنبیه و گوشمال بزرگتران بجا بیاورند چنانکه من خودم حالا چقدر از گوشمالهای برادر بزرگم ممنون هستم و آرزو میکنم حالا نیز در زیر نظر تربیت او بودم ». واضح است که این قسمت آخری را از زوی صدق میگفتم و محض گوشزد بچها اظهار میکردم ولی در عادل بودن خودم و لزوم اطاعت و انقیاد برادران کوچک و تحمل آنها بسختی‌های من خالصانه معتقد شده بودم.

چندی بعد پدرم که از مقدسین شهر بود مرحوم شد و مادرم بایک فرنگی ماب از دواج نمود ما هم ناچار در تحت مواظبت و سرپرستی ناپدری تازه واقع شدیم. این ابوی مقامی که بقول بعضی مقدسین اهل محله قدری « پالانش کج » بود یک بدعت تازه‌ای در کار تربیت ما در آورد که من نه تنها در شهر خودمان نظیر آنرا ندیده و نشنیده بودم بلکه گمان میکردم هیچ آدم صحیح الاعتقادی با این طریقه عجیب همراه نیست و آن این بود که خواست در میان ما برادران مساوات اجرا کند و از تسلط و زور بزرگتران بر کوچکتران مانع شود. چند روزی نگذشت که من احمد را یک کشیده زدم و ناپدری مرا بدین جهت محروم داشتن از غذای شب یعنی شام تنبیه کرد و دو روز بعد احمد هم که از این قانون جدید مساوات جرئت یافته و جسور شده بود سر یک گفتگویی یک سیلی بمن زد، معلوم است من که در تمام عمر محاسبه و بلند حرف زدن برادران کوچکتر را هیچ وقت تحمل نمیکردم بحدیکه وی ناچار جرئت و حد آن نداشته که حرف مرا برگرداند یا با من یک و دو کند از این تجزی نادیده که بهای خون او بود چنان از جا در رفتم و آتش گرفتم که بیک حمله خشم و حدت غضب دسته‌هاون برنجی یک من وزن را برداشته و در یک حمله خواستم سر احمد را مثل مار بکوبم که ناپدری فوراً پیش دویده و جلو مرا گرفته و مرا از انتقام هولناکی که آنرا حق مسلم خود میدانستم باز داشت و در صورتیکه من کشتن و قطعه قطعه کردن احمد را هم هنوز کافی از برای جزای این جسارت و فضولی که کرده بود نمیدانستم و چون از کشتن باطرف دیگر بدبختانه چیزی نیست آنرا کمترین حق خود برای احقاق حقوق مسلمۀ بزرگی و جزای ترک مراعات مضمون و قروا کبارکم میشمردم پدرم معامله‌ای که پس از منع جبری من از اجرای حق خودم بدست خودم (که از شرایط استقلال و حقوق انسانی است!) با احمد کرد و تنبیهی که باو نمود این بود که او را نیز از یک غذا محروم کرده و با و شام نداد یعنی عیناً همان طور که با من رفتار کرده بود با او نیز کرد. طولی نکشید که نظیر این واقعه مکرر شد و بچها هر روز جسورتر شدند و ناپدری مانع تسلط و آزار یکی از برادران بر دیگری بود.

حالا همه مؤمنین میتوانند تصور کنند که در مقابل این معامله ناپدری « ظالم » من چه حالی داشتم دل من چطور شور میزد و نفسم

بی شرمی منکر سبقت معنوی ملت حنیف بر ملل دیگر میشوند سخن سرائی میکرد و از قراریکه طلاب میگفتند داد فصاحت را میداد و مخصوصاً اغلب مینوشت که ملل خارجه فقط و فقط یک تفوق بر ما دارند و آن هم در بعضی صنایع و حرف و عمده در زور و قوت نظامی و کثرت توپ و تفنگ است که آن نیز عمده بواسطه غفلت خود مسلمین از قواعد دین خود شده و از سنت سبق و رمایه که حالا فرنگیها مشق نظامی مینامند و قوانین جهاد و قواعد زکات و فیه و غنّام و غیره فروگذاری نموده اند ورنه در سایر امور بتامه از فراوانی نعمت و کثرت خریزه و برّه گرفته تا علوم حکمت و حساب و هیئت در هر باب ما عالیتریم و همه این فنون در درجه اعلا در میان خودمان بوده و هست و فرنگیها از ما گرفته اند.

باری چون خود همین میرزا شیخ عبدالرسول نججویی هم بواسطه کفالت اولاد صفار مرحوم حاجی عبدالمطلب اهل درد بود و میت رسید در نتیجه این بدعت مساوات بازی و غیره حاجی زاده‌ها نیز روزی سر و صدا بیابند و گفتگویی بابت اموال پدر کنند از نا پدیری من دل داغداری داشت و از همه بیشتر بحال من خون میگریست و بمظلومیت من شهادت میداد لهذا در نتیجه صحبت مجلس شب جمعه سابق الذکر مقاله غزائی خطاب بتمام عالم اسلام در روزنامه خود نوشته و از ظلم ناپدیری من و مظلومیت دلخراش و جانسوز اینجانب خیلی شرح داده و اظناب کرد بحدیکه از قراریکه بعدها خودش میگفت در هندوستان و افغانستان و مراکش و طرابلس غرب خیلی مؤثر واقع شده و جراید آنجا نیز محض تعاون و تضاد اسلامی آن مقاله را نقل و تأیید نموده‌اند. خلاصه آنکه مظلومیت فوق تحمل بشری من در تمام عالم مسلم و معروف گردید.

ضمناً این نکته نیز مخفی نماند که بهمان اندازه که من بواسطه همین مظلومیت معروف و مقبول و بحقیقت مشهور شده بودم همانقدر هم برادران کوچک من مورد نفرت و بغض تمام مردم و یا (باصطلاح روزنامه نویس خودمان) «عموم ملت» شده بودند و همه یکصدا آنها را سرزنش و طعن میکردند که برادر خود را گذاشته و خود را بخارجه چسبانده‌اند و با کمال بیغیرتی این ننگ را بر خود پسندیده و خود را زیر بال بیگانه داده و دوام و طول عمر او را از خدا میخواهند پس اینها خائن قومند و قتلشان واجب.

انصاف آن ایام گذشت و رفت و حالا نه ناپدیری زنده است و نه در مادرم و نه روضه خوان و پیشنماز محله. تنها از پیری آنجمیع میرزا عبدالرسول خان سنان (این اسم و شهرت از اسم روزنامه او روی او مانده) زنده و با قد منحنی در گوشه‌ای منزوی است و چون از دولت شهرت‌آه‌ای مطابق نص فرمان دولتی در «یاداش» و قدر دانی خدمات او در راه اسلامیت و استقلالیت و تمدنیت و ترقی دین و دولت و فداکاریهای معارفکارانه، در حق او برقرار شده دیگر حالا با کسی

حالا خود بچها هم از این وضع ناراضی و بر اعمال گذشته پشیمانند. بنده زاده نقل میکرد که با حسین گفتگو میکردم است و او بواسطه اینکه این شخص سنگدل و شقی شب را باو محض اینکه همشیره کوچک خود را زده بوده شام نداده بود چقدر ملول بوده است..... ریش سفیدان و ریش قرمزان محله و پیشنماز مسجد ما هم این فقره را تصدیق و تأیید میکردند و حتی از کثرت و شدت شکایت من روزی در یکی از همان مجالس خصوصی مقتدین گفتگوی این شد که میرزا شیخ عبدالرسول همسایه که سابقاً مسئله گو بود و حالا روزنامه‌ای با اسم «سنان الاسلام» در میآورد و حاضر آن مجلس بود چیزی در این باب در روزنامه خود که برای دفع بدعتها و اثبات کفر و زندقه فرنگی مآبها و جهل و نادانی فرنگیها تأسیس کرده بنویسد.

روزنامه
شرعی
شیخ مشار الیه بمناسبت جنازه کشی (یعنی نقل لاشه اموات بمشاهد مشرفه) شش ماه در عراق عرب و بقول خودش «در خاک روم» بسر برده و بغداد و بصره را هم دیده بود و بواسطه حجه فروشی هم که میخواست بدان شروع کند یکبار حج قضای مرحوم خلد آشیان حاجی عبدالمطلب را بعهده گرفته و سفر حج کرده بوده لکن در مصر ناخوش شده و بمکه رسیده و بواسطه بستری شدن مجبوراً دو ماه در مصر و بقول خودش «در مملکت انگلیس و فرنگستان» مانده و تا رفع کسالت شده بود فوراً برگشته بود ولی بواسطه همین دیدن دنیا و سفر در ممالک خارجه از ارباب اطلاع برممل و نخل و اوضاع سیاسی خارجه شمرده شده و در محله ما مشار بالبنان بود. جناب میرزا بعد از عودت از سفر حج در امورات ترکه و علاقه مرحوم حاجی عبدالمطلب دستی انداخته و مخصوصاً بتقویت پیشنماز محله در این کار دخالتی پیدا کرده و کم کم برای «پرستاری بچهای آمرحوم» قریه‌الی الله زن مرحوم حاجی را نیز گرفته و دماغش چاق شده بود. چون علاوه بر اطلاعات سیاسی خارجی و داخلی و دانستن زبان عبرانی و کردی نیز که خودشان مدعی بودند این فاضل تحریر طبع شعر هم داشت و اغلب شعر میساخت بعدها که سرمایه‌ای از مال مرحوم حاجی بدستش افتاد از قراریکه رندان میگفتند عمده محض نشر اشعار خود بهر مناسبتی مانند اغلب شعرای شهرهای بزرگ روزنامه‌ای دایر کرده بود و ضمناً محض اینکه عنوان و مقام «اهل علم» را از دست ندهد خیلی هم آیه و حدیث مینوشت و در مکاتیب وارده که از قول دیگران در روزنامه خود نشر میکرد خود را «جناب شریعتمدار قانع البدع و الضلال و مبین الحرام من الحلال مدیر روشن ضمیر روزنامه مبارکه» سنان الاسلام دامت تأییدانه..... میخواند و گاهی هم محض وقار روزنامه خود را مجله‌ای مینامید که وی مدیر آن نبوده بلکه «در تحت نظر او» نشر میشود. در این روزنامه عمده بر ضد فرنگی مآبها و طعن و لعن باشخاصی که بر خلاف «وطن پرستی» مدعی تفوق ملل خارجه بر مسلمین و با کمال

کاری ندارد و مطابق سیاست دولت بمطنه روز دعاگو و مداح است و اغلب در بازار روی چارپایه پای دگان آقا خداوردی جودت اسلامولچی نشسته و از سفر مصر حرف میزند و روز میگذرانند. بلی آن ایام گذشت و رفت و برادرانم نیز حالا بعضی پیر شده و بعضی در گذشته اند و من حالا چون گهی در سر کرسی چبق را «یکی» زده و غرق خیالات میشوم نظری بگذشته میاندام و آن اوقاترا بخاطر میآورم و تأمل میکنم. معلوم است آدم در پیری هم مقدس میشود و هم منصف راستی می بینم انصاف هم خوب چیزی است اما نه انصاف خود پرستانه بلکه انصاف حقیقی بیطرفانه و بیغرضانه. ابتدا یاد میآورم جور و آزار بیحساب برادر بزرگم را در باره خودم که در آن مقام خود را مظلوم و مقهور میدانستم و بعد بخاطرم میآید ظلم و جفای ده بار شدیدتر خودم در حق برادران کوچکتر و بعد سلب شدن اقتدار این زجر و شکنجه از من که محض همین حق نداشتن بظلم باز خود را ستم دیده و مستحق رحم می پنداشتم و آنوقت پس از خیلی تأمل در همین اوضاع گذشته قصه خوشمزه ای که مادرم بنا نقل میکرد از حکایت مادرزن و مادر شوهر و یک بام دوهوا بخاطرم میافتد و خیلی تعجب میکنم که انسان چطور در آن اموریکه متعلق بخود و منافع خود یا خود پرستی خودش است کور میشود و دیده بصیرتش بقدری ناپیدا میگردد که تمام تصورات و حکمهای عقلی او نیز مشوب بغرض و طرفگیری غیر محسوس میشود و در حالتیکه از روی صداقت واقعی مطلب و ادعای خود را حق میدانند دچار اشتباه است. بیچاره ناپدیری من که پیر مرد مهربان و باعدالت و بارو به و نیک رفتار بود و در باب لزوم مراعات احترام برادران از همدیگر و احقاق حقوق بین آنها هم هیچ کوتاهی نداشت فقط چیزها که مانع بود ظلم جسمانی و وحشیگری یکی از ما بر دیگران بود ولی من که بظلم کردن عادت کرده بودم باوجود آنکه یکوقتی از وارد شدن ظلم بر خودم شکایت زیاد داشتم جلو گیری از ظلم خودم و اجرای جبری مساوات حقوق و عدالت را بهمه ما هم در باره خود ظلم فاحش تصور میکردم. بلی وقتیکه خیلی در این زمینه فکر میکنم حکایت یک بام و دوهوا بخاطرم میآید ولی وقتیکه باز قدری بیشتر و عمیق تر فکر میکنم (نمیدانم چرا) حالت سکنه بعضی از مالک مسلمان از خاطر میگذرد که مادامیکه مستقل بودند به پیروان مذاهب دیگر از هموطنانشان زندگی را حرام میکردند و استفاده از آفتاب و هوا و باران را بر آنها روا نمیدیدند، حق نفس کشیدن بآنها نمیدادند، هر روز صد هزار فحش بروی آنها میدادند و در مقابل یک کله زشت یکی از آنها قتل مخاطب را کافی جزای آن جسارت ندیده قتل عام و تاراج خانمان آن قوم را کمترین کیفر میشمردند، خون آنها را بقدر خون سگ شکاری بها نمیگذاشتند، عرض آنها را بمجرت تصاحب یک مسلم از دست آنها میگرفتند، خود آنها و مال آنها را نجس میدانستند و آنها را بشرط قبول بدترین شرایط ذلت و پستی و بودن در حکم سگ کوچک گرد

ولی جزیه بده در میان خود حق زندگی میدادند و آن حق نیز بادی بهانه و جزئی خطائی سلب میشد و آن جماعت بدبخت راحت و امنیت معنوی و احترام و شرافت نداشتند سهل است زندگی مادی و امنیت اولاد و عیال آنها نیز بموی بسته و بهیچی گسسته میشد ولی حالا که همین ملل مسلمان بتحت حکومت یک قوم دیگری آمده اند که وی درباره همه سکنه آن خاک اجرای مساوات میکند و حاکمین و محکومین و غالبین و مغلوبین سابق را بیک نظری بیند یعنی اگر یک مسلمانی یک یهودی را سیلی بزند آن مسلمان را یکروز حبس میکند و اگر یهودی مسلمان را از هر طبقه که باشد بزند باز یکروز حبس میکند فریاد و فغان این جمع مسلمان از ظلم و بیرحمی و عناد و غرض و جور و ستم حکام تازه بلند است و از پنجاب تا مراکش سایر مسلمین و جراید آنها هم با آب و تانی بر این «مظلومیت فاحش» که عبارت از سلب حق ظلم است ناله جانخراش و دلسوزی میکنند بحدیکه بر هر کسی امر مشتبه میشود.

اگر یک بام و دو هوا را میخواهید درست ببینید بروید در مالک بالکان و بعد در همدان و یزد و اصفهان.

* *
*

کله حق و مقصود باطل

مقصود از سطور ذیل نصیحتی است خالصانه بجوانان وطن دوست و درستکار پرشوری که تازه قدم بمیدان مداخله در امور سیاسی میگذارند. در ایران اغلب اوقات و خصوصاً در مواقعیکه اصول مشروطیت در اوج جریان است از گاهی بگاهی یک غوغائی در جرائد و مجلس ملی و محافل نطق بر ضد یکی از مأمورین دولت یا رجال بزرگ بلند میشود و حرف وی بر زبانها میافتد و بقول جراید یا سیاستون منتقد تقلب آن شخص یا «دزدی» یا مداخل یا بیحسابی یا حیف و میل و بیرویه گی او «کشف» میشود و فوراً جوانان مشروطه طلب و وطن پرست آتشین با تیغ زبان و تیر قلم باو حمله ور میشوند و او را شدیدترین بیانات معرض مؤاخذه و توهین کرده چندین صد فحش وطنی و دشنام «نوظهور» (۱) از قبیل «خائن ملت» و «جانی بشریت» و «تنگ ایران» و «لگه کشور کیان» و «بی شرف و بی وجدان» در تحت عنوان جدید «تنقید» باو حواله کرده و بیک کله او را درست و کما هو حقّه مفتضح و بی آبرو میکنند و بعقیده خودشان او را از نظر ملت میاندازند. در واقع هم اینگونه رسوائی بهیچ کس گوارا نیست و نه تنها باعث عزلت چند ماهه شخص مردود و محرومی او از مناصب از بیم «افکار عامه» میشود بلکه افتادن سر زبانها و طعن شنیدن فی حد ذاته هر کسی را ملول میکند و بهمین جهت هم از زمان قدیم باینطرف اشخاص محترم با شعرا از ترس

« باحدثی در ختی بگیرند » و فسق او را « کشف » نموده آن بیچاره فاسق را که در همان آن بیشتر از یک کرور شریک معصیت دارد رسوا نمایند و آبروی او را بریزند یعنی عمل شنیع او را خود فاسقین دیگر بگوش معدودی طلاب خشک مقدس که ابوذر و مقداد را هم در تقدس قبول ندارند برسانند و آنها فوراً داد بزنند که این ملعون را باید مهار کرد و در بازار پاریس گردانید و سنگسار نمود و یا مثل آنکه در اصفهان یک کاسب بازاری را سرارتکاب گناه کبیره دروغ رسوا و لگه دار نمایند که فلان شخص که خود را مسلمان مینامد برخلاف حکم حرمت کذب در قبه الاسلام در یکی از ایام عمر خود در بازار در مقام داد و ستد مرتکب فعل حرام دروغ شده و گفت اگر این مال را باین قیمت بدم از سرمایه ضرر میکند یا در تبریز یکی از صرافها یا تجار را دنبال و تشهیر و تعزیر کنند و آبروی او را ببرند که این ملعون ربا خورده و تزیل گرفته و یا در مشهد تریاک کشیدن یکی از « خدام آستانه » را اعلنی کرده و بر او وهنی وارد بیاورند و یا بالاخره در پایتخت ایران عرقخوری یکی از خوانین را با رسوائی تمام « کشف » کنند .

همانطور که این اعمال در پاریس و اصفهان و تبریز و مشهد و طهران با وجود پرده ظاهری موهوم و نازکی شایع و عمومی است و فقط محض حفظ ظاهر در کوچه و بازار فاش مرتکب آن امور نمیشوند ورنه همه میکنند و همه هم میدانند، قاضی حمل بر صحت میفرماید و محتسب چشم میپوشد بهمانقرار تقلب در اعمال دولتی، دخل و دزدی از مال دولت، رشوه خواری در ارباب مناصب، فروش حقوق مملکت و مناصب دولت در داخله و خارجه، احقاق و ابطال حق مردم در مرافعات با اخذ رشوه، خرج تراشی برای دولت در حکومتها و نظام و بنائی، خریدن برات موجب مردم و وصول کردن از خزانه بمیزان اصلی، حواله حقوق موجب خواران بمحل سهل الوصول آن در مقابل یک « انسانیت »، مداخل از گندم و نان شهر و تسعیر غله کم و کسر کردن از لباس و جیره و موجب سرباز و هزار چیز دیگر در داخله و همچنین هزار فقره اعمال عجیب تر و فاحش تر که ذکر آنها مختل شرافت ملی است در مأمورین خارجه - تمام این امور در تمام اوقات و در تمام مأمورین دولت ایران (الا ما شد و ندر والتادر کالمدموم) وجود داشته و دارد و خواهد داشت و از امور جاریه و متداوله دائمی و معمولی روزانه است و اگر بنا باشد مثل ممالک کفار این امور گناه شمرده شود و مؤاخذه شود آنوقت بقول متقدمین از اهل تجربه « گذر عارف و عامی همه بردار اقتد ». پس جهت چیست که از داهی بگاهی یک بیچاره از بزرگان دولت یا مأمورین جزء زیر مشتم و لگد و توسری مشروطه طلبان و ناطقین و محرزین ملت میاقتد و برده از اعمال وی بر داشته شده مثل اینکه عمل نادیده و ناشنیده‌ای از وی « کشف » شده رسوا و لگه دار میشود؟

هجو آنها مدارا کرده و باصطلاح معروف « دم آنها را میدیدند » ورنه کنار شدن از کارهای دولتی و باصطلاح دیوانی « اخراج از خدمت » چندان موجب اندیشه و نگرانی نیست زیرا که طولی نمیکشد که یکی از ایراد گیرندگان بشخص مطرود و دنبال کنندگان خطای وی خود طرف اسباب چینی و حمله مردم شده و از عرش مقبولیت خود باسفل السافلین منفوریت و بقول فرنگیها از کابیتول به تاریخین (۱) پرتاب و سرنگون میشود و بآن مناسبت در ضمن گرمی بازار طعن و لعن باو تمام شاکیان و مدعیان او و همه آنها که حکم عدالت و قانون بدست همین بیچاره یعنی « دشمن » تازه ملت و آخرین « خائن » وطن در باره آنان جاری شده بوده نیز جزو مظلومین و مقتدین و ستمدیدگان جور مغرضین بقلم رفته و پاک شده و حسابشان تصفیه میشود و مدعیان و جانشینان این تازه گرفتار « طوفان خشم ملت » معاندین و « جور دیدگان » او را خواه قاتل بودند خواه دزد محض افزودن بر قوای خودشان نوازش نموده و بتلافی « غرضی » که در باره آنها اعمال شده مقامی بالاتر از رتبه پیش از موقع اقتضاح بآنها خواهند داد . اینست که در این باب جای نگرانی نیست لکن میخواهیم بدانیم که واقعا چطور میشود که این نوع اقتضاحات و لوله انگیز برای بعضی از مباشرین امور عامه از گاهی بگاهی پیش میآید . شما که جوان تربیت شده ولی تازه کار هستید خواهید گفت برای اینکه وی در آن موقع خلاف کرده و همچنانکه در پاریس سر مسئله معروف در نفوس و در لندن در باره حیف و میلیهای جنگ ترانسوال پیش آمد این بی حسابیها هم همانطور کشف شد . عرض میکنم ای بیچاره ساده لوح تو چقدر خوب آدمی هستی اما بد بختانه برای مملکت ما پر خوبی .

همین است که بزرگان ما همیشه از تجربه و اهمیت آن حرف زده و بر تجربه خود میبالند . تو در آمریکا درس خوانده‌ای ، در لندن تجربه و عمل دیده‌ای، در اروپا سالها بسر برده‌ای ولی چه فایده که در دار الخلافه طهران توی بوته امتحان و تجربه نرفته‌ای و گویا کتاب حاجی بابا اصفهانی را هم نخوانده‌ای و نمدانی که این اعمال که در نظر تو و امثال تو خلاف شرف و منافی درستکاری در امور عامه بوده و اتفاتی دیده میشود شایع و رائج و دائمی و عمومی است و محتاج بکشف نیست و ادعای « کشف » یکی از ملیونها اینگونه تقلبات در یکی از صد هزاران اشخاص دائم الارتکاب و در یکی از هزاران روزهای که هر روز از آن این امور در جریان است درست مثل اینست که در پاریس یکی از بندگان بی آزار خدا را بقتله در جانی مشغول ارتکاب فسق معلوم طبیعی بگیر آورده و باصطلاح ادبا

(۱) کابیتول (Capitole) در شهر رُم قدیم تیه ای بود که سرداران فاع و اشخاصی را که خدمت بزرگ و در خشان مملکت کرده بودند در آنجا آورده و تاج افتخار بر سرشان میگذاشتند و در پهلوی آن تیه تیه سنگی دیگری بود موسوم به تارپین (Tarpéienne) که خیانت کنندگان بوطن و مجرمین ملی را از بالای آن فرو میانداختند . نزدیکی این دو تیه بهم در زبانهای فرنگی مثلی تولید کرده بدین مضمون که « تیه سنگ تاریخین نزدیک کابیتول است » یعنی اوج عزت و قبول عامه ممکن است در یکروز مبدل بغرت عمومی بشود .

چنانکه روکرت (۱) شاعر آلمانی و باریبه دومینار (۲) مستشرق فرانسوی که هر دو درباره سعدی دارای تحقیقات و تتبعاتی هستند یک قسمت از مسافرت‌های را که سعدی در باره خود حکایت نموده است شبیه پذیر دانسته‌اند و حقیقه نیز در اینکه بعضی از تفصیلاتی که سعدی در باره مسافرت‌های خود ذکر نموده بکلی معمول و ساختگی است جای تردید نباشد ولی مهذا چون دلیل قطعی در دست نیست نمیتوان بکلی منکر خود مسافرت‌های مزبور شد. چنانکه مثلاً راجع بسفر هندوستان باغلب احتمال واقعه‌ای را که در بتخانه‌ای رخ داده بوده بطور اغراق حکایت نموده ولی نمیتوان ادعا نمود که وی اصلاً بتخانه مزبور را ندیده و این واقعه را کآن لم یکن انگاشت چه اولاً در آن زمان مدتها بود که روابط و رفت و آمد باهند بطور منظم بر قرار بود چنانکه ابن خردادبه از جغرافیین عرب که کتاب «المسالک و الممالک» خود را در اوایل قرن سوم (۳) نوشته در باب جاده مسافرت بهند که تجار یهودی معروف به «راذاتبه» همیشه از آن راه بهند میرفته‌اند و معروف بوده است تفصیلاتی در کتاب خود ذکر نموده است که از آن بخوبی دیده میشود که چهار قرن قبل از زمان سعدی راه رفت و آمد بهند مفتوح بوده است. پس از آن هم در سنه ۳۰۴ مسعودی بشخصه بهند سیاحت نموده است و جای تعجب است که باریبه دومینار که کتاب مسعودی موسوم به «مروج الذهب» را ترجمه نموده در مقدمه خود بر آن کتاب بدون تردید و ایرادی تفصیلات مسافرت مسعودی را بهند قبول نموده بدون آنکه دلیل و اضحی در دست داشته باشد سیاحت سعدی را بهند مورد شک و شبهه قرار میدهد.

تالیفات سعدی و طبع آنها

(مقتبس از باب اول، فصل دوم)

تالیفات سعدی در جلد کتابی را تشکیل میدهد که در کلکته بطبع رسیده و چنانکه عموماً مشهور و مقبول است علی بن احمد بن ابی بکر بیستون آنها را بدین لباس کنونی در آورده است. مشارالیه که حتی اسمش هم بطور تحقیق معلوم نگردیده که همینطور است یانه. سی و پنج سال پس از وفات سعدی در صدد جمع و ترتیب تالیفات سعدی بر آمد و بموجب مقدمه‌ای که در اول دیوان سعدی نوشته در سنه ۷۲۶ غزلیات سعدی را بترتیب حروف تهجی در آورده و در این امر حروف فرد اول غزل را در نظر گرفته بود ولی نه سال بعد این ترتیب را بهمزد و حروف آخر غزل را مبنی قرار داد.

کلیات سعدی اولین بار بدست یاری یک نفر انگلیسی هارینگتون (۴) نام و شخص دیگری موسوم به مولوی محمد رشید در سنه ۱۲۰۵ - ۱۲۰۹

Rückert: Verse aus dem Gulistan (T. VII de la Zeitschrift (1) für vergleichende Literaturgeschichte, 1834).

Barbier de Meynard: Boustan, Paris 1880. (2)

(3) ابوالقاسم عیبدالله بن عبدالله ابن خردادبه کتاب خود را در بین سنه ۲۴۰ و ۲۴۳ تألیف نموده است [مترجم].

J. H. Harington (4)

پیری و وفات سعدی است با تمام تفصیلات تاریخی آن عهد و فصل دوم در باب تالیفات سعدی و نسخ خطی قدیمی موجوده از تالیفات مزبوره. باب دوم راجع است بافکار و عقاید سعدی در آنچه مربوط بهیئت اجتماعی و نوع بشر و خدا میباشد و در حقیقت تحقیق کاملی از عقاید اخلاقی و مذهبی سعدی است.

باب سوم در چهار فصل راجع است بصنعت شاعری و نویسندگی سعدی. پس از سه باب مزبور مؤلف بعنوان تلخیص ابواب سه گانه فصل مخصوصی هم در باره شکل و شمایل سعدی و درجه معرفت و مراتب معلومات او و نفوذ او در ادبیات فارسی و مشرقی و کیفیت شهرت او در فرنگستان و شباهت افکار و عقاید او باشاعر رومی مشهور موسوم به هوراس (۱) در این کتاب آورده است و این صفحات اخیراً میتوان از مفید ترین قسمتهای کتاب مزبور بشمار آورد.

باب چهارم بطور انحصار راجع است بتراجم احوال شرقی و غربی درباره سعدی و کلیات سعدی و قسمتهای مختلفه آن که هر کدام تا بحال چند بار بطبع رسیده و چند مرتبه بزبانهای خارجه ترجمه و تفسیر شده است. و بالأخره قسمت آخر این باب راجع است بتویسندگان و شعرای فرنگی قدیمی که کتب سعدی را خوانده و در نوشتههای خود از کلمات و سخنان سعدی آورده‌اند.

اینک از هر کدام از ابواب چهارگانه این کتاب عالی محض نمونه قطعاتی ترجمه نموده و بنظر خواننده گان خود میرسانیم که از این بوستان ری چشیده و از این گلستان ورقی برده باشند:

سیاحت‌های سعدی

(مقتبس از باب اول)

سعدی به کجاها سیاحت نموده؟ کنجکای ذاتی وی و اتفاقات روزگار سعدی را بکدام گوشه‌های دنیا کشانید؟ ما از دروازه شیراز عقب سعدی افتاده و سعی خواهیم نمود که از روی اشارات مبهم و مختصری که خود شاعر در طی تخریرات خود راجع بمسافرت‌های خویش نموده خط و سیر و گردش پیچ در پیچ این رونده خوشه چین را از ابتدا تا انتها بدست آوریم.

سعدی در نوشتههای خود مکرراً از آسیای مرکزی و هندوستان و سوریه و مصر و عربستان و حبشه و بلاد مغرب سخن میراند ولی اشارات مزبوره چنان درم و برم است که بهیچوجه نمیتوان استنباط نمود که شاعر شیراز بجه ترتیبی در این ممالک مسافرت نموده است و فقط از روی قراین و در سایه معرفت و تحقیق وقایع تاریخی آن عهد شاید بتوان ترتیب سیاحت سعدی را در ممالک مختلفه معین نمود اگرچه گاهی اصلاً سیاحت وی بیعضی از ممالک مزبوره و مخصوصاً هند در نظر بعضی از محققین با حقیقت و راستی مطابقت نموده و آنرا بشک و شبهه انداخته است.

خود از نثر و نظم کلامی از سعدی آورده‌اند ذکر نموده و عین قطعات مزبور را نیز نقل نموده است و از جمله چند نفر ذیل را نام می‌بریم :
لا فونتن (۱) فرانسوی، ولتر (۲) فرانسوی، گوته (۳) آلمانی، ویکتور هوگو (۴) فرانسوی، بالزاک (۵) و موسه (۶) فرانسوی.

این بود مختصری در باره کتاب «تحقیقاتی در باره سعدی شاعر» و طالبین باید بخود کتاب رجوع نمایند. نگارنده مصمم بود مفضل تر نویسد و از این بوستان هدیه اصحاب را دامنی پر کند ولی بیش از این مقدور نگردید چه بوی گلش چنان مست نمود که دامنش از دست برفت!

*

دیگر از کتب عالی مفیدی که در این اواخر

چهار مقاله
نظامی عروضی

طبع رسیده ترجمه انگلیسی «چهار مقاله» تألیف نظامی عروضی است که بواسطه نشر عالمانه متن فارسی آن

از طرف جناب میرزا محمد خان قزوینی معروف ارباب معرفت میباشد و محتاج معرفی نیست. این ترجمه از پرتو همت خستگی ناپذیر استاد برون انگلیسی است که صیت شهرت و ایران دوستی ایشان بگوش هر ایرانی رسیده و در خود روزنامه کاوه هم مکرر ذکر خیر جناب ایشان شده است.

استاد معظّم له سابقاً در سنه ۱۳۱۷ کتاب مزبور را بترجمه رسانده و در مجله «روزنامه انجمن همایونی آسیائی» منتشر ساخته بودند ولی بعدها که نسخه قدیمی ممتازی از کتاب مزبور در کتابخانه عاشر افندی در اسلامبول بدست آمد که در سنه ۸۳۵ که تقریباً ۲۸۵ سال پس از تألیف خود کتاب چهار مقاله (حدود سنه ۵۵۰) میشود در هرات نوشته شده بود و استاد فاضل آقا میرزا محمد خان قزوینی با استفاده از این نسخه نفیس چهار مقاله را بطور کامل تصحیح و طبع نموده و حواشی بسیار مفید بر آن نوشته‌اند و کتاب مزبور در سنه ۱۳۲۷ در هلاند بطبع رسید لهذا استاد برون لازم دانستند که ترجمه قدیمی خود را از روی طبع جدید کتاب و حواشی عالمانه آقا میرزا محمد خان تکمیل نموده و بطبع برسانند و خیال دیگری هم که مؤید قصد ایشان در این امر گردید معلوماتی بود که در ضمن تألیف کتاب «طبّ عربی» که در شماره ۸ کاوه امسال ذکر و تقریظ آن مفصلاً رفته استاد معظّم له بدست آورده بودند و در طبع ثانوی ترجمه «چهار مقاله» که موضوع این سطور است در موقع خود بکار برده‌اند.

ترجمه جدید «چهار مقاله» در جزو سلسله انتشاراتی که از عایدات اوقاف گیب بطبع میرسد در لندن بچاپ رسیده است. خداوند امثال اینگونه اشخاص کریم را زیاد نماید که
«کف و مغزشان کان نور است و دانش بر آنها سزد از دو گیتی ستایش!»

(۱) La Fontaine (۲) Voltaire (۳) Goethe (۴) V. Hugo

(۵) Balsac (۶) A. de Musset

در دو جلد بخط نستعلیق در کلکته بطبع رسید. این کلیات سعدی چاب کلکته علاوه بر «رسالات» و «گلستان» و «بوستان» و «پندنامه» دارای ۲۲ قصیده عربی، ۳۹ قصیده فارسی، ۱۴ قطعه ملامت، ۴۰۰ غزل طیبات، ۱۹۳ غزل بدایع، ۶۳ غزل خواتیم، ۳۵ غزلیات قدیم، ۴۳ قطعه خینثات، ۳۰ رباعیات و ۴۴ مفردات است و بهترین چابی است که تا کنون از کلیات سعدی در دست است. پس از آن (تا موقع تألیف کتابی که موضوع این مقاله است) بیست بار دیگر کلیات سعدی بچاب رسیده است: هشت بار در بمبئی، چهار بار در طهران، سه بار در تبریز، دو بار در کلکته، یک بار در لکنهو، یک بار در دهلی، یک بار هم در خانیپور (۱) از بلاد هند.

در خود ایران اولین باری که کلیات سعدی بچاب رسیده در سنه ۱۲۵۷ است در تبریز یعنی قریب پنجاه سال پس از آنکه در هندوستان بطبع رسیده بود.

گلستان مدتها قبل از کلیات بطبع رسیده است و اولین بار که بچاب رسیده در سنه ۱۰۶۱ است که ژورژ ژنتس (۲) نام آنرا (بخط نسخ) با ترجمه لاتینی آن در آمستردام (از بلاد هولاند) بچاب رسانده است ولی نکته نفیس آنست که گلستان را هفده سال قبل از آن در سنه ۱۰۴۳ مالز (۳) نامی بزبان فرانسوی ترجمه نموده و در پاریس ترجمه مزبور را بطبع رسانده بوده است. در خود ایران گلستان یکصد و هفتاد و سه سال پس از آنکه در فرنگستان بچاب رسیده بود روی طبع دید و اولین بار در تبریز در سنه ۱۲۴۰ یعنی هفده سال قبل از آنکه کلیات در هانجا بطبع برسد چاپ شد. ولی قبل از آنکه در ایران طبع شود چندین بار در کلکته بچاب رسیده بود و تا موقع تألیف کتابی که موضوع این مقاله است گلستان روی هم رفته ۷۲ دفعه بچاب رسیده و ۵۵ مرتبه بالسنه مختلفه ترجمه شده بوده است.

بوستان یکصد و هفتاد و سه سال بعد از گلستان بطبع رسیده یعنی در سنه ۱۲۳۹ در کلکته ولی مدت مدیدی قبل از آنکه بچاب برسد بزبانهای فرنگی ترجمه شده بوده است و اولین بار که ترجمه شده ظاهراً در اواخر قرن یازدهم بوده که توماس هید (۴) نامی آنرا بلاتینی ترجمه نموده بوده است ولی این ترجمه بچاب نرسیده و اولین ترجمه‌ای که از بوستان بچاب رسیده بزبان هولاندی بوده که در سنه ۱۰۹۹ در آمستردام بطبع رسیده است. در خود ایران بوستان اولین بار در سنه ۱۲۴۷ در تبریز بطبع رسیده و تا موقع تألیف کتابی که موضوع این مقاله است روی هم رفته ۳۴ بار چاپ و ۱۷ بار بالسنه مختلفه ترجمه شده بوده است. فصل چهارم از باب سوم هم که راجع ببعضی ایرادات عروضی است در حق سعدی مخصوصاً از صفحات خواندنی این کتاب است.

در فصل آخر کتاب مؤلف اسم نوزده نفر از شعرا و نویسندگان مشهور فرنگی را که در سه قرن اخیر میزیسته و هر کدام در نوشتههای

(۱) Cawnpoor (۲) Georges Gentes (۳) Malezair (۴) Th. Hyde

اوضاع پستخانه ایران

مقصود اصلاح آنست از طریق انتقاد معقول و منطقی که آن مطلب دیگری است و مارا در آنچه از جزئیات آن مستحضر نیستیم حرفی نیست .
اگر هموطنان ماحقشناسی و قدر دانی از خدمات و زحمات مستخدمین فرنگی در ایران نکنند و محبت و نوازش لازم درباره این مأمورین اصلاح و تمدن بعمل نیاورند دیگر کسی بقصد خدمت بایران قبول مأموریت دولت ایران را نمیکند . باید همیشه در نظر گرفت که این اشخاص باهمت مملکت آباد و راحت خود را گذاشته و بمملکت ما که اسباب خوشی و تمتع از زندگی در آن کم است می آیند و مارا است که از ایشان مهمانوازی و قدر دانی نمائیم .

مشاهیر شعرای ایران

فردوسی

— ۷ —

در شماره گذشته از نسخه اول و دوم شاهنامه که بحسب حدس ما یکی در سنه ۲۸۴ و دیگری در سنه ۲۸۹ با ختم رسیده سخن رفت و اینک در این شماره حسب الوعد بشرح کیفیت و تاریخ تألیف نسخه سوم که نسخه اخیر باشد یعنی همان نسخه معروف که در دست است و بنام سلطان محمود غزنوی پرداخته شده می پردازیم :

پیش از آنکه بموضوع این مقاله که تفصیل تألیف نسخه اخیر شاهنامه و تحقیقات راجعه بتاریخ تألیف آن نسخه و نسخه های سابق را شامل است بکنیم لازم میدانیم که خطای فاحشی را که در اشعاری که از روی یک نسخه خطی شاهنامه محفوظ در لندن راجع بخاتم کتاب و تقدیم آن بابوبکر خان لنجانی در شماره گذشته درج شد واقع گردیده اصلاح کنیم و آن این است که یک بیت از آن اشعار که اصل محل شاهد عمده بود یعنی شامل تاریخ ختم شاهنامه است سهوا از قلم افتاده . بیت مذکور که پس از بیت سوم می آید چنین است : « اگر سال نیز آرزو آمدست نهم سال و هشتاد باسید است و نیز این نکته اشاره لازم است که علاوه بر سستی اشعار مزبور که باعث شبهه در صحت نسبت آنها بفردوسی میشود یک قرینه دیگری نیز این نسبت را ضعیف میکند و آن عدم مطابقت تاریخ عربی آن با تاریخ ایرانی است چه در آن اشعار تاریخ ختم نسخه ۲۵ محرم سنه ۲۸۹ و روز آسمان (روز بیست و هفتم) از ماه بهمن ذکر شده در صورتیکه این دو تاریخ با هم وفق نمیدهند و ۲۵ محرم آن سال مطابق روز بهمن (روز دوم) از بهمن ماه بوده و روز آسمان از همان ماه مطابق ۲۰ ماه صفر میشود .

نسخه کامل شاهنامه که بنام سلطان محمود غزنوی پرداخته شده نسخه ایست که غالباً در دستهاست .

علامات و قرائنی در دست است که این نسخه در طوس پرداخته شده (۱) و این نسخه بنا بر آنچه در خاتم آن ذکر شده در سنه ۴۰۰ بانجام رسیده (۲) لکن بطور یقین نمیشود گفت که آن نسخه اخیر بوده زیرا که اولاً بعضی اشعار در همین

(۱) مثلاً مدح امیر نصر بن سبکتگین فرما نفرمای خراسان و ارسالن جاذب حاکم طوس که از سنه ۲۸۹ بانطرف اولی حاکم طوس و دومی سهسالار خراسان بود و همچنین این بیت شاهنامه که گوید : « همه شهر بامن بدین یاورند اگر چند بدین و بدگوهرند * که تا او بخت کبی برنست »
(۲) خود فردوسی گوید « زهجرت شده پنج هشتاد بار که گفتم من این نامه شاهوار »

از اداره مرکزی پست ایران دو نسخه کتابچه یکی بفارسی و دیگری بزبان فرانسه باداره کاوه رسیده . هر دو رساله عین هم یعنی یکی ترجمه دیگری است و مشتمل است بر تاریخ مختصر پستخانه و چاپارخانه در ایران و احصائیات سابق و حالیه آن اداره . این رساله خیلی مرتب و منظم و با ارقام و تاریخ و اعداد و بدون حشو و زواید عبارت بردازی نوشته شده (۱) و پس از آنکه شرحی از تاریخ اداره پست در ایران درج کرده ترقی آن اداره را از ۲۰ سال باین طرف نشان میدهد و مقصود عمده توضیح نظم و ترتیب و ترقی است که مأمورین بلژیکی در این اداره بوجود آورده اند . بنابر مندرجات این رساله قبل از سنه ۱۳۲۰ در ایران نود و پنج دفتر پست بوده که قریب هزار و ششصد فرسخ شعبه های پستی آن توسعه داشت و عایدات خرج دررفته آن منتها بسالی صد هزار تومان میرسید و فقط چهار پستخانه معاملات باخارجه را متصدی بود . در عرض ۲۰ سال اداره بلژیکی امروز بدانجا رسیده که عدده پستخانهها به ۲۲۰ و مسافت طرق پستی ۲۸۴۰ فرسخ و دفاتر مبادله باخارجه به ۲۰ بالغ شده . سابقاً هفته ای یک پست میرفت و حالا هفته ای شش پست میرود . در سال گذشته چهل هزار نفر با پست سفر کرده اند . در ۲۰ سال قبل عدده مکاتیب پستی بسه کرور بالغ میشد و سال پیش از جنگ اروپائی از ده کرور تجاوز کرده بوده است .

چیزیکه بدبختانه باکمال وضوح در جدولهای احصائیه ۲۰ سال آخری دیده میشود آنست که نظم و امنیت راهها در ایران بعد از مشروطیت مفقود شده و بجز در سه سال ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲ و ۱۳۳۳ که قراسورانی در زیر اداره صاحبمنصبان سوئدی قوامی گرفته بود در بقیه این مدت غارت و سرقت پستها بدرجه موحش رسیده است و عدده پستهای بسرقت رفته در هر سال از ۴۰ تا ۱۵۸ فقره و غراماتی که اداره پست تأدیه کرده از ۲۸۵۰ تا ۲۲۶۱۳ تومان بوده است .

از اعتراضاتیکه در جرائد ایران از طرف بعضی مخالفین مأمورین بلژیکی بر ضد آنها نشر شده بوده و این رساله برد آنها میکوشد اطلاع ندایم . اگر مقصود از این ایرادگیریها خارج شدن اداره پست از دست مأمورین فرنگی و افتادن آن بحال هرج و مرج قدیمی است باید آرزو کرد که قوت کافی از اصلاح خواهان در ایران پیدا شود که پشتیبان مستشاران فرنگی شده و آنها را از شر دسائیس علاقه مندان در هرج و مرج که سابقاً از راه مذهبی و نجاست فرنگیها و عقامه گذاشتن فلان فرنگی باصلاحات و مأمورین خارجی ایران حمله میکردند و حالا در زیر لوای وطن پرستی کاذب کلاه فرنگی و « تأثیر سحرآمیز آن را در اصلاحات » مسخره میکنند حفظ نمایند ورنه اگر بعضی از این مأمورین فرنگی خطائی دارند و

(۱) عبارت رساله ساده و بی تکلف است لکن بدبختانه عبارات غریبی از قبیل « عرض اندام » و « وضعیات » و غیره انشای فارسی آنرا معیوب نموده .

شاید با قحطی هولناکی که بقول عتی در سنه ۴۰۱ تا ۴۰۲ در خراسان رخ نمود مناسبی داشته باشد (۱).

تحقیقات راجعه

بتاریخ تألیف نسخه های شاهنامه و مدارج عمر فردوسی

چنانکه گفتیم فردوسی خیلی پیش از استیلای غزنویان بخراسان بنظم شاهنامه دست زده بود (۲) و چنانکه از قول خود او مستفاد میشود مدتهای مدید پیش از جلوس سلطان محمود وی مشغول نظم بوده ولی منتشر نمیگرد (۳) و در بی یک حامی و امیر بزرگ بود که بوی تقدیم کند و مخصوصاً زحمت سی ساله و سی و پنجساله که از آن حرف میزند نیز اثبات میکند که خیلی وقت پیش از جلوس محمود که پدرش سبکتگین در سنه ۳۸۷ مرد و وی ابتدا در سنه ۳۸۹ امیر مستقل شد فردوسی

(۱) در اواخر شاهنامه در ضمن حکایت کشته شدن برد کرد گوید تگرگ آمد امسال برسان مرگ مرا مرگ بهتر بدی زان تگرگ * در هیزم و گنجه و گوسفند بیست این بر آورده جرخ بلند * و نیز پس از داستان وفات اسکندر در موقع شکایت از روزگار و ستایش سلطان محمود گوید: گذشته ز شوال ده با چهار یکی آفرین باد بر شهریار * از این مژده دادند بهر خراج که فرمان بد از شاه با فر و تاج * که سالی خراجی نخواهد زبیش زد بندار و بیدار و از فردکیش * بدین عهد نوشیروان تازه شد همه کار بر دیگر اندازه شد * بدین داد و نیکی گمان که او خلعتی یابد از آسمان * ندارد کسی بخوار فال مرا کجا بشمرده ماه و سال مرا * از این نامه شاه دشمن گداز که یاد همه ساله بر تخت ناز * همه مردم از خانه ها شد بدشت نیایش همی زاسان بر گذشت * که جاوید بادا سر تا جدار خجسته بر او گردش روزگار * ۱۴ شوال سنه ۴۰۱ مطابق با ۶ جوزا یعنی اواخر بهار میشود که موقع شدت قحطی بوده و عتی گوید که سلطان حکم کرد که انبارهای دولتی را در همه شهرها گشوده و غله مردم بدهند و بدین سبب اندکی تخفیف حاصل شد و «آسال با آخال باخر رسید و غلات سه اتین و اربعمائه در رسید» سنه ۴۰۲ هجری در اواخر برج اسد شروع میشد.

(۲) دلایل این فتره خیلی زیاد است و مخصوصاً اینکه در دیباچه یوسف و زلیخا گوید: «که یک نیمه از عمر خود کم کم جهانی بر از نام رستم کم» فرینه آنست که اولاً وی پیش از نظم قصه یوسف و زلیخا مدت مدیدی که از آن به یک نیمه از عمر خود «تعبیر میکند بنظم شاهنامه اشتغال داشته و ثانیاً آنکه شاهنامه وی و یا افلا داستان رستم و سر گذشت وی از نظم او اشتها تمام داشته و نقل مجالس بوده است اگر چه این فتره با مضمون بیت «نهان بد زکیوان و خورشید و ماه» مابیت دارد.

(۳) بعد از درج گشتاسب نامه دقیقی در شاهنامه گوید: «جو این نامه افتاد در دست من بگهی گراینده شد شست من * من این نامه فرخ کرقم بفال همی رنج بردم به بسیار سال * ندیدم سر افراز بخشنده بگه کیان بر درخشنده * هم این سخن بردل آسان نبود جز از خامشی هیچ درمان نبود * یکی باغ دیده سراسر درخت نشستگه مردم نیک بخت * بجائی نبود ایچ پیدا درش جز از نام شاهی نبود افسرش * که اندر خود باغ بایستی اگر نیک بودی بشایستی * سخن را نگهداشتم سال بیست بدان تاسزاوار این گنج کیست * جهاندار محمود بافر وجود که اورا کند ماه و کیوان سجود * پیامد نشست از بر تخت داد جهاندار چون اوندادار بیاد» و نیز در آخر توقیعات نوشیروان گوید «همی گفتم این نامه را چندگاه نهان بد زکیوان و خورشید و ماه * جو تاج سخن نام محمود گشت نیایش بافاق موجود گشت» و نیز در داستان پادشاهی کیخسرو گوید «به بیوسم من این نامه باستان پسندیده از دفتر راستان * ندیدم جهاندار بخشنده بگه کیان بر درخشنده * همی داشتم تا که آمد بدید جوادى که جودش نخواهد کلید»

شاهنامه دیده میشود که ظاهراً بعد از پیشنهاد کردن به محمود غزنوی و مایوسی از او گفته شده مثلاً در آغاز داستان خسرو پرویز گوید «چنین شهر یاری و بخشنده بگیتی ز شاهان درخشنده * نکرد اندر این داستانها نگاه زبده گوی و بخت بد آمد گناه * حسد برد بد گوی در کار من تبه شد بر شاه بازار من» که دلیل بر آنست که پس از سر خوردن از محمود غزنوی بطور شکایت گفته (۱) و حتی متوسل بشفاعت سالار محمود (که ظاهراً مقصود امیر نصر است) (۲) برای جلب خاطر محمود شده و بلافاصله در ذیل ابیات فوق گوید «..... چو سالار شاه این سخنها نغز بخواند ببیند بیاکیزه مغز * ز گنجش من ایدر شوم شادمان کراو دور بادا بد بدگمان * وز آن پس کند یاد بر شهر یار مگر تخم رنج من آید بیار * که جاوید باد افسر و تخت او زخورشید تا بنده تر بخت او» (۳). علاوه بر این اگر روایت سعایت وزیر خواجه احمد بن حسن میبندی در باره فردوسی و باعث شدن وی بنا کامی فردوسی پیش سلطان صحیح باشد (چنانکه بنظر هم صحیح میآید بدلائلی که خواهد آمد) چون وزیر مزبور بعد از عزل ابو العباس فضل بن احمد اسفرائینی از وزارت که در حدود سنه ۴۰۲ واقع شد بوزارت رسید لهذا باید تقدیم شاهنامه بسطان نیز بعد از این تاریخ بوده باشد (۴) و نیز بعضی اشارات در شاهنامه به قحطی و گرانی و آمدن تگرگ و بخشیدن خراج یکساله بر عایا از جانب سلطان آمده که

(۱) اینها هم در صورتی است که این اشعار جزو اصلی شاهنامه بوده باشند ورنه اگر در مجومه بوده و بعد از کدورت خاطر شاعر از سلطان در مواقع مختلف شاهنامه بتفاریق و قطعات گجانیده شده است (چنانکه نولدکه تصور میکند) در آنصورت این دلیل ضعیف خواهد شد. در بعضی فقرات متن شاهنامه نیز بکلیه واضح و اشاره ابلاغ من التصریح از سلطان محمود بد گوی کرده چنانکه در ضمن داستان استیلای اعراب بر ایران گوید: «..... شود بنده بهتر شهر یار نژاد و بزرگی نیاید بکار * از ایران و از ترک و از تازیان نژادی پدید آید اندر میان * نه دهقان نه ترک و نه تازی بود سخنها بگردار بازی بود * همه گنجهها ز بردا من نهند بگوشند و گوشش بدشمن دهند * زیان کسان از پی سود خویش بچویند و دین اندر آرند پیش * جو بسیار از این داستان بگذرد کسی سوی آزادگان ننگرد *» و این فتره فرینه آن تواند شد که فردوسی پس از رنجش از سلطان باز دستی در شاهنامه برده است.

(۲) در زمان ساسانیان و اوائل غزنویان حاکم خراسانرا سه سالار و سالار میگفتند. عتی در تاریخ عینی گوید «در ایام سالاری سلطان در خراسان» امیر نصر بن سبکتگین محب اهل علم و شعرا بوده و مخصوصاً وی تعالی را بتألیف کتاب تاریخ ایران موسوم به «غرر اخبار ملوک الفرس و سرهم» تشویق کرده و عصری را نیز وی در دیباچه محمود غزنوی معرفی نمود.

(۳) این ابیات در ترتیب حالیه شاهنامه در ضمن قصه خسرو پرویز آمده و بدینقرار ممکن است از مضمون ابیات اخیر اینطور تصور شود که مقصود آن بوده که امیر نصر فردوسی را بسطان معرفی بکند و این مقصود هم حاصل شده و عاقبت سلطان او را بفره خواسته لکن اگر ابیات اخیر با ابیات اولی واقعاً پشت هم بوده اند در این صورت جز از این نمیتوان تصور کرد که پس از کارگر شدن کید حساد و اعراض سلطان از توجه بشاهنامه این اشعار گفته شده و در طی کتاب گجانیده شده اند.

(۴) مگر آنکه سعایت میبندی پیش از وزارتش و در زمان صاحب دیوانی (وزارت رسائل) وی بوده باشد.

بنظم آن تشویق کرده. پر از جنگ بودن خراسان و اشتغال نایره نایره فتنه‌ها در آن سامان هم بیشتر بعد از سنه ۳۷۱ تا ۳۷۴ و از سنه ۳۸۰ تا ۳۸۵ بوده است (۱).

موهل (۲) در مقدمه خودش شاهنامه که طبع کرده از دو فقره شعر فردوسی در شاهنامه حدس زده که فردوسی در سنه ۴۰۰ که شاهنامه را ختم کرده ۷۱ ساله بوده بدین‌تقرار که فردوسی گوید «بدانگه که بد سال پنجاه و هشت جوان بودم و چون جوانی گذشت * خروشی شنیدم زگیتی بلند که اندیشه شد پیرومن بی‌گرد * که ای نامداران کرد نکشان که جست از فریدون فرخ نشان * فریدون بیدار دل زنده شد زمین و زمان پیش او بنده شد * از آن پس که گوشم شنید آنخروش نخواهم نهادن باواز گوش * بیوسم این نامه بر نام اوی همه مهتری باد فرجام اوی» و در خانه شاهنامه هم این بیت آمده «چو سال اندر آمد بهفتاد و یک همی زیر شعر اندر آمد فلک» پس موهل چنان نتیجه گرفته که فردوسی در سنه ۴۰۰ هفتاد و یکساله و در سنه ۳۸۷ که مصادف وفات سبکتگین و رسیدن سلطنت به محمود است ۵۸ ساله بوده است.

این حساب بسیار معقول و هوشیارانه است ولی با بیت راجع بهفتاد و شش سالگی که ذکرش گذشت و ابیات دیگر مشعر بر تردیگی عمر وی بهشتاد سالگی نیست (۳) و همچنین منافی با شکایت فردوسی از پیری زیاد در مقدمه یوسف و زلیخا است که چنانکه کفتم پیش از سنه ۳۸۶ تألیف شده (۴).

(۱) چنانکه سابقاً اشاره شد ممکن است و بلکه محتمل که فردوسی پیش از دست آوردن نسخه شاهنامه ابو منصور بعضی داستانهای ایران را از روی مآخذ دیگر نظم کرده بوده است مثلاً داستان رستم و اسفندیار که در بعضی مآخذ گفته شده آن قدیمترین نسخه شاهنامه است که نظم شده و قصه مرگ رستم را نقل از آزاد سرو و بعدها آن قطعات منظومه را داخل شاهنامه خود کرده. بهر حال قریب یقین است که وی شاهنامه را بترتیب منظم و متوالی از اول تا آخر نظم نکرده و قصه‌ها و داستانهای مختلف را جدا جدا بنظم آورده بوده است.

(۲) Jules Mohle که شاهنامه را در سنه ۱۸۴۸ میلادی در هفت مجلد بزرگ با ترجمه فرانسوی چاپ کرده.

(۳) مگر آنکه فرض شود که این ابیات چند سال بعد از ختم نسخه یعنی پس از سنه ۴۰۰ گفته شده.

(۴) در مقدمه کتاب یوسف و زلیخا گوید: «بدان خاک شمشاد بوی نخت کنون بیکران سوسن تازه روست * زمین دست گیتی بدزدید مشک بجایش پراکند کافور خشک * اگرچه ساره بی‌آهو بود میان شب تیره نیکو بود * مراسب گذشت و ستاره ماند دل من ز پیری و چاره ماند * زمین تافته بد دل روزگار که از من نیامد همی خوب کار * مگر خورد سوگند با دلفروز که بنامش من ستاره بروز * گون خورده سوگند او راست بود که روشن ستاره بروزم نمود * درختم ند آغاز آراسته چو گنج جهان باشد از خواسته * بر آمد زنا گاه باز سفید گسستند زاغمان از جان امید * بدانگونه پیران شدند از برم که تاریک شد هر دو چشم و سرم * بر آمد سبک باز گستاخ وار توگفتی کسی کرده بودش نظار * زمانی همی گشت از افزای باغ سر انجام بنشست بر جای زاغ * نه بنشستی کش بریدن بود نه بیوستنی کش بریدن شود * گمان کرده بوده که این تند باز باقیمد زاغ آمد اینجا فراز * [بقیه حاشیه در صفحه بعد]

مشغول نظم کتاب بوده (۱) لکن چنانکه گذشت نه تنها روایات و اخبارات متفرقه زیادی که در این باب در دست است مخالف هم و پر از افسانه هستند بلکه اقوال خود فردوسی را در مواقع مختلفه از شاهنامه و یوسف و زلیخا نمیشود درست با هم وفق داد و از اینجهت تعیین تاریخ دقیق شروع ابتدای و ختم انتهائی شاهنامه و زمان ختم نسخه‌های متعدد آن خیلی دشوار است و همچنین است تعیین توافق این دوره‌های مختلف بادوار مختلف عمر وی. این فقره مخصوصاً بواسطه اختلاط فوق العاده و زبر و روشن شدن ترتیب اجزاء و اشعار شاهنامه و اختلاف زیاد نسخه‌ها و دخل و تصرف نساخ و مزج و ترکیب نسخه‌های اصلی مؤلف با هم پیش آمده و از اوایل امری ترتیب شده و چاره آن کشف شدن یک نسخه خیلی قدیم است که قریب بعهد مؤلف نوشته شده باشد مثلاً در صورتیکه در ضمن حکایت جنگ کیخسرو و افراسیاب عمر خود را شصت و شش میخواند (بنا بر ترتیب معروف حالیه در جلد دوم) در اواخر ایام شاپور و هم در حکایت جلوس بهرام خود را ۶۳ ساله مینامد و در ولعهد کردن نوشیروان هرمز را (جلد چهارم) خود را ۶۱ ساله میشمارد و هکذا چندین اختلافات و مناقضات دیگر راجع به ترتیب کتاب. همچنین بموجب حساب زحمت ۳۰ ساله و ۳۵ ساله در موقع ختم نسخه اخیر که مصادف سنه ۴۰۰ بوده (۲) و هم بحساب آنکه در موقع پادشاهی محمود غزنوی بیست سال بود که فردوسی شاهنامه را نظم میکرده لازم میآید که وی پیش از سنه ۳۷۰ بنظم کتاب شروع کرده باشد (۳) در صورتیکه از مقدمه خود فردوسی بشاهنامه چنان برمیآید که پس از وفات دقیقی وی مدتها در بی تحصیل نسخه کتاب شاهنامه بوده و چون «زمانه سراسر پر از جنگ بود» بر اینگونه بکچند بگذاشته و «سخن را نهفته» داشته تا آنکه بعدها رفیق و همشهری وی آن نسخه را برای او آورده و

(۱) بقرینه یقینی که در شکایت از پیری خود در شصت سالگی گوید «دریغ آن گل و مشک و خوشاب سی همان تیغ برنده پاری» نیز گمان میرود وی درسی سالگی هم شعر میسرآید است.

(۲) این تاریخ عموماً از بیت «زهجرت شده پنج هشتاد بار که گفتم من این نامه شاهوار» استخراج شده و اگرچه این فقره با بیت دیگری هم که در شرح جنگ قادسیه آمده از اینقرار: «کز آن پس شکست آمد از نازیان ستاره نکرد مگر بر زبان * بدین سالیان جار صد بگذرد کز این تخمه گیتی کسی نسپرد» تأیید میشود که آنهم شاید بطور مسامحه اشاره بسال چهار صد از هجرت است لکن ممکن است هم تصور کرد که تاریخ اختتام درست و بطور دقیق سنه ۴۰۰ نوده و فقط این اعداد محض ذکر عدد تام و هم در مورد «پنج هشتاد بار» بجهت مراعات مناسبت با «چو عمرم بنزدیک هشتاد شد» بوده و در واقع تاریخ اختتام یکی دو سال بعد بوده است.

(۳) سابقاً اشاره بدان کردیم که ابیات مشعر بر زحمت ۳۰ و ۳۵ ساله در نظم شاهنامه با صریح قول چهار مقاله که یک قرن بعد از وفات فردوسی تألیف شده و لابد مؤلف آن از شاهنامه اطلاع کامل داشته مخالفت دارد چه چهار مقاله مدت اشتغال بنظم را ۲۵ سال ذکر میکند لهذا بعید نیست که در این ابیات برور زمان تحریفی واقع شده باشد و امکان دارد که در اصل چنانکه در یکی از نسخه‌های پاریس دارای علامت (Sup. Pers. 1307) آمده اینطور بوده است: «دو ده سال و پنج اندرین شد مرا همه عمر رنج اندرین شد مرا».

یا مایوسی قطعی او از پاداش چند سال بعد از آن تاریخ بوده باشد (۱) که در این صورت همه اشکالات راجع به اعداد و تواریخ باستانی حل میشود. بالأخره خیلی ممکن بلکه محتمل است که فردوسی پیش از مصمم شدن بجمع و ترتیب شاهنامه کامل و سرهم آوردن قطعات متفرقه ابتدا مدتی قصه‌های مختلف داستان ایران را جدا جدا نظم میکرده (۲) و خاتمه‌های مختلف که در یکی از ۶۵ سالگی و در دیگری از ۷۱ سالگی و در دیگری از نزدیکی به ۸۰ سالگی (۳) حرف میزند هر کدام خاتمه یکی از داستانها و کتابها بوده (۴) که بعدها نتایج همه را در آخر شاهنامه بزرگ آورده و محض تکمیل متصل بهم نوشته اند.

تاریخ روز و تعیین تاریخ روز و ماه ختم شاهنامه از تعیین سالتش نیز مشکل تر است. در خاتمه‌های مختلف مخلوط بهم چندین ختم تألیف تاریخ روز و ماه آمده که نمیشود باستانی تعیین کرد کدام یک متعلق بکدام خاتمه و کدام نسخه مؤلف بوده. در خاتمه نسخه قدیم لندن (بنشان Or 1403) که با بوبکرخان لنجانی تقدیم شده تاریخ روز صریحاً درج شده که سه شنبه ۲۵ محرم سنه ۳۸۹ بوده چنانکه گذشت. یک نسخه برلین (بنشان Ms. orient. Fol. 172) نیز عین همان ابیات را ولی خیلی مغلوط از ابتدا تا ایت ششم دارد ولی چنانکه در ابتدای این مقاله ذکر شد تاریخ ایرانی (یعنی روز آسمان از ماه بهمن) که در هر دو نسخه آمده با تاریخ عربی وفق نمیدهد و اگر نسبت این ابیات صحیح باشد

(۱) چنانکه اظهار ناکامی از توجه سلطان شمر او و حسد حساد و توسل بامیر نصر (سالار شاه) که بیاد سلطان بیاورد تا «تخم رنجش بار» بدمد که اشاره بدان گذشت قرینه آنست که بعضی قطعات شاهنامه بعد از خسران وی از التفات سلطان بوده! همچنین شاید ذکر سلطنت محمود بر کشمیر و قنوج (که این آخری در سنه ۴۰۷ فتح شد) علامت متأخر بودن تاریخ بعضی قطعات شاهنامه باشد اگر چه دلیل قطعی نیست.

(۲) مثلاً بنا بر بعضی روایات اولین قسمتی که وی از شاهنامه برداشت حکایت ضحاک و فریدون بود (بنا بر یک نسخه مقدمه شاهنامه بنقل موهل از او) و بر حسب روایت دیگر وی ابتدا داستان رستم و اسفندیار را برداخته بملک ندیم سلطان داد (بنا بر مقدمه معروف شاهنامه) داستان بیژن و قصه منیژه هر کدام محتمل است جدا گانه نظم شده باشند و دومی شاید یکی از قدیمیترین قطعات شاهنامه است. همچنین دیده میشود که چنانکه بدان اشاره شد فردوسی در جلوس کاوس بسلطنت خود را شصت ساله و در جنگ کیخسرو و فراسیاب شصت و شش ساله و بعد در ضمن داستان ولیمهد کردن شاپور اردشیر را شصت و سه ساله و در عاقبت کار نوشیروان باز شصت ساله و در قصه ولیمهدی هرمز ۶۱ ساله و در ضمن داستان خسرو پرویز و وفات پسرش باز ۶۵ ساله و کمی بعد از آن درسرگذشت بارید و سرکش ۶۶ ساله میخواند و این همه دلیل بر آنست که ترتیب حالیه ترتیب اصلی نبوده و مخصوصاً تقسیم کتاب بچهار جلد که حالا متداول است در نسخه‌های خیلی قدیم نیست و بنا بقول چهار مقاله اصلاً شاهنامه هفت مجلد بوده است.

(۳) هشاد سالگی فردوسی ققط در یک بیت میآید در خاتمه که گوید «کنون عمر نزدیک هشاد شد» که ظاهراً جزو هجو نامه بوده است ولی در بعضی نسخ (مانند نسخه لندن بنشان Add. 16761) و نسخه خطی دیگری که در دست خود نگارنده است و بتاریخ ۹۰۲ استنسخ شده) بجای لفظ «هشاد» «هفتاد» آمده و این قمره بلاوه این ملاحظه که فردوسی از شصت تا شصت و پنج سالگی آنچه از ضعف پیری مینالد و بقول خودش گوش وی کر و وپایش سست و قدش خمیده شده بود و میگوید «زهفتاد برنگردد بر کسی * و گر بگذرد آنهم از ابریت» قدری موجب شگ درصحت هشاد سالگی در موقع تقدیم شاهنامه بسلطان میشود.

(۴) مانند آنکه کتب پنجگانه نظامی مثلاً هر کدام خاتمه و تاریخ دیگری دارد.

نولدکه (۱) گمان میکند که فردوسی در سنه ۴۰۰ هجری ۷۶ ساله یا ۷۷ ساله بوده و این قمره با اغلب مطالب مقتطفه از اشعار او مطابق میآید (۲) و از این قرار در موقع ختم نسخه پیش که بخان لنجانی تقدیم کرده وی ۶۵ یا ۶۶ ساله بوده و آن خاتمه شاهنامه که از شصت و پنج سالگی سخن میراند بآن نسخه موافق میآید و شاید در این صورت مقصود از شنیدن آوازه محمود غزنوی در ۵۸ سالگی یا بلافاصله بعد از ۵۸ سالگی اولین آمدن محمود باشد بخراسان با پدرش در سنه ۳۸۳ (۳) و والی خراسان شدنش با لقب سیف الدوله پس از مغلوب کردن ابوعلی سیمجور.

اگر اصلاً تمام این اعداد سالهای عمر و تواریخ مختلفه همه صحیح و اصلی بوده و باهم ارتباط منظم داشته باشند و همه آنها باید در آخر قرن چهارم هجری ولی قبل از سنه ۴۰۰ بیفتد و نسخه شاهنامه سنه ۴۰۰ را باید نسخه اخیر فرض کرد در آن صورت یگانه حل قابل قبول همانا حدس اخیر میشود ولی باید بگوئیم که نسخه‌های شاهنامه از قدیم بطوری مفشوش و مختلف بوده و بشکلی بدست ما رسیده که نمیتوان همه آنچه را که در آن چیزی راجع بزندگی خود فردوسی هست اصلی و صحیح فرض کرد و هم معلوم نیست که خود فردوسی چندان در خصوص عدد و رقم (مانند اغلب ایرانیان) دقیق بوده و اینکه آیا میشود حرف او را بی مبالغه و معنی تحت اللفظی گرفت. علاوه بر این ممکن است که اصلاً این تواریخ و اعداد مختلفه محدود به پیش از سنه ۴۰۰ نبوده بلکه بعضی از آنها سالها بعد از آن تاریخ گفته شده باشد و یا آنکه تقدیم شاهنامه بسلطان محمود و

[یفته حاشیه صفحه قبل] نباید همی یک یک بر کو هسار مکر زاغ را کرد خواهد شکار * گانم کرو بردم آسان شدست که این باز خود مر مرا آمدست * شکار است باز و شکارش منم ز خر خوش را من چرا افکنم * مراسم بگرفت پیری بیچنگ شتاب آمد و رفت گاه درنگ الخ

این ابیات که در چاپ اکسفورد از شماره ۲۷۰ تا ۲۸۷ را شامل است بایک بیت دیگر (شماره ۲۴۱) که گوید «..... زدل فکرم یاک بیرون شود به بیرون سرم حشمت افزون شود» دلایل صریحی هستند بر شیخوخت فردوسی در زمان تألیف یوسف و زلیخا و ممکن است حدس زد که فردوسی در حدود شصت و دو سالگی و در حدود سنه ۳۸۵ هجری این کتاب را تألیف کرده و باین قمره علاوه بر قرینه ۷۷ ساله بودن او در حدود سنه ۴۰۰ یا ۴۰۱ چنانکه بیاید این ابیات خود فردوسی نیز که در باب الالباب (چاپ لیدن صفحه ۳۳) ذکر شده قرینه دیگری است که گوید: «بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم ز گفتار نازی و از بهلوانی بچندین هنر شصت و دو ساله بودم چه توشه برم ز آشکار و نهانی» که شاید گفتار نازی اشاره بهمان اصل عربی قصه یوسف باشد و این خود دلیل دیگری تواند شد بر اینکه این قصه بعد از سنه ۴۰۰ و نزدیک شدن عمر وی به هشتاد (چنانکه روایات ادعا میکنند) تألیف و نظم نشده بلکه نظم آن مدتی قبل و پیش از ۶۲ سالگی وی بوده.

(۱) Th. Noeldecke
(۲) مخصوصاً بزرگترین عددی که در خصوص سن فردوسی در شاهنامه آمده همان بیت «کنون سالم آمد بهفتاد و شش» است که در یک نسخه آمده و در شماره گذشته (صفحه ۱۳ ستون ۲ حاشیه ۲) ذکر شد.
(۳) بنا بقول عتبی در تاریخ عتبی (چاپ مصر در حاشیه منبئی صفحه ۱۸۹) ولی در سایر مآخذ و در تاریخ بیهقی تاریخ جنگ با ابوعلی سیمجور را ۳۸۴ نوشته اند.

و پرزحمتی است (۱) و اغلب هریقی از ابیات که پشت سر هم آمده اند از یک جای دیگر آمده و هیچ کدام با هم مربوط نیست و تقریباً تمام ابیات راجع بزنگی شاعر و احوال او و مدح و هجو و شکایت و اشاره بحامیان و روزگار خود و پیری و جوانی و تنگدستی و سخن از خود شاهنامه و عده ابیات او و اشاره بوزراء و حکام و سرداران و دوستان خود فردوسی بقدری داخل هم و مخلوط و پراکنده و درهم و برهم شده و جای خودشانرا عوض کرده اند و در هر نسخه برمنوال دیگری آمده که تعیین حالت اصلی این اشعار تقریباً غیر ممکن است و ظاهراً این اختلاط از زمان قدیم بعمل آمده و حتی ممکن است در زمان خود فردوسی هم در نسخه های مختلف مؤلف بحسب اقتضای زمان ترتیب دیگر داده شده بوده است. نولدکه حدس میزند که فردوسی بعد از رنجش از سلطان محمود و ساختن هجو قصد داشته آن فقرات شاهنامه را که مدح سلطان در آن بوده پاک کرده و قطعاتی از هجوها را بجای آنها بگذارد و فی الواقع هم فعلاً در خیلی از آن فقرات ابیاتی از هجو نامه داخل است ولی گویا این اختلاط و اغتشاش بعدها بعمل آمده (۲).

اینک میرسیم بمرحله آخر سر گذشت شاهنامه یعنی سفر فردوسی بزین و تقدیم کتاب بسلطان که در شماره آینده در این باب استیفای کلام خواهد شد و پس از آن در خصوص بقیه تاریخ حیات خود فردوسی و شاهنامه و سایر آثار او شرح مختصری درج شده و این سلسله مقالات در همان شماره بیابان خواهد رسید.

«محصل»

(۱) از خانه نسخه دیگر شاهنامه لندن (بنشان Or 2833) واضح دیده میشود که بعضی از همان اشعار که بعدها اسم سلطان محمود در آنها داخل شده راجع به حیی بن قتیبه بوده و همچنین اشعار راجع به شصت هزار بودن ابیات شاهنامه و کمتر بودن شعر بد در آن از یانصد که حالا بدون مناسبت در وسط متن شاهنامه است در خانه بوده چنانکه گوید «حسین [حیی] قتیب است از آزادگان که از من نخواهد سخن رایگان * . . چنانش ستایم که تادر جهان سخن باشد از آشکار و نهان * مرا از بزرگان ستایش بود ستایش ورا در فرایش بود * که جاوید باد این خردمند مرد همیشه بکام دلش کار کرد * همش رای و هم دانش و هم نسب چراغ عجم آفتاب عرب چنانکه در شماره گذشته کاوه بدان اشاره شد از این ابیات استنباط میشود که حیی مزبور از قبایل عرب بوده و نسب عالی داشته. در این خانه هیچ ذکری از سلطان محمود نیست.

(۲) خود هجو نامه هم که باقی مانده تمام ابیات آن قطعی و قابل اعتماد نیست و ممکن است چنانکه از ابیات هجو نامه داخل متن شاهنامه شده بالعکس از متن کتاب هم داخل هجو نامه شده باشد چنانکه چند بیت که چهارم مقاله آنرا از شاهنامه نقل کرده و شامل ابیات «گرت زین بد آمد گناه منست . . . می باشد اکنون در هجو نامه داخل است نگارنده این سطور در تتبع شاهنامه ملاحظه کرده که کمتر بیتی در هجو نامه است که در یک جای از خود کتاب شاهنامه در ضمن مطلب دیگر نیامده باشد و اگر گنجایش صفحات بود محل آن ابیات در شاهنامه نشان داده میشود. نولدکه گوید که هجو نامه مستقل بوده و شاهنامه ضمیمه شده چنانکه در ضمن آن از شاهنامه بلفظ « این نامه » سخن گفته شده و با آنکه در چاپ ماکان عده ابیات آن ۱۰۱ بیت است در نسخه های دیگر خیلی مختلف است و از ۳۰ بیت تا ۱۶۰ بیت دیده شده. چهارم مقاله نیز آنرا صد بیت می شمارد ولی عجب است که گوید جز از شش بیت از آن چیزی باقی نماند در صورتیکه همه قرائن تأیید میکند که هجو نامه معروف اصلی است.

در آن صورت باید فرض کرد که بیت راجع بتاریخ ایرانی از جای دیگر داخل این قطعه شده و مربوط باین خانه نیست. این تاریخ (یعنی تاریخ ایرانی) با خانه نسخه اول شاهنامه که ظاهراً در سنه ۳۸۴ بوده نیز چنانکه ذکرش گذشت موافقت میدهد چه سال عربی ۳۸۴ اصلاً ۲۷ بهمن ماه نداشته است. در خانه نسخه معروف تاریخ روز ۲۵ اسفندار مذماه (روز آرد) از سنه ۴۰۰ هجری گفته شده که مطابق با ۲۰ رجب و ۸ ماه مارس (۱) (اذا رماه رومی) از سنه ۱۰۱۰ میلادی میشود ولی این فقره هم بسیار مشکوک است چه اولاً این مصراع « بامه سفندارمذ روز آرد » در شاهنامه چندین بار مکرر شده (۲) و لهذا اعتماد را باصالی بودن آن در خانه ضعیف میکند ثانیاً چنانکه در شماره گذشته ذکر شد در دو نسخه شاهنامه لندن که یکی از آنها از قدیمترین نسخه های موجوده است این ابیات جزو خانه متعلق بسنه ۳۸۴ درج شده بدین قرار « سر آمد کنون قصه زد کرد بامه سفندارمذ روز آرد * ز هجرت شده سبید از روزگار چو هشتاد و چار از برش بر شمار (۲) » و نیز « بر شد دگر قصه زد کرد بامه سفندارمذ روز آرد * ز هجرت سه صد سال و هشتاد و چار بنام جهانداور کردگار » (۴) از همه این تواریخ مختلط و مغشوش چیزی که بنظر محتمل و مطابق حساب می آید آنست که هم تاریخ روز آرد (۲۵) از اسفندار مذماه ایرانی و هم تاریخ عربی (۲۵ محرم) هر دو متعلق بسال ۳۸۴ هجری و خانه نسخه اول شاهنامه است و واقعا هم در آنسال غره محرم مطابق غره ماه اسفندارمذ بوده (۵) و با احتمال قوی اشعار راجع به حیی بن قتیب جزو همین خانه بوده و بعدها تمام ابیات خانه های مختلف شاهنامه و هجوها را سلطان محمود و ابیات مستخرج از واسط شاهنامه با نهایت پیچیدگی داخل هم شده و تار و پود آنها بطوری در هم رفته که جدا کردن هریقی از آنها و برگرداندن آن بحالت اولی کار سخت

- (۱) نولدکه در تطبیق این حساب سهو نموده و بخطا ۲۵ فوریه فرض کرده است.
- (۲) مثلاً علاوه بر بیت معروف خانه در داستان افراسیاب و سیاوش گوید: « همی رفت سوی سیاوش کرد بامه سفندارمذ روز آرد » و در حکایت کشته شدن فرخزاد ساسانی گوید: « چو بگذشت اوشاه شد زد کرد بامه سفندارمذ روز آرد ».
- (۳) نسخه قدیم لندن (بنشان Or 1403) که ظاهراً در سنه ۶۷۵ استنباط شده.
- (۴) نسخه دیگر لندن (بنشان Or 4906). شرح همه نسخه های لندن که در این مقاله اشاره بد آنها شده در فهرست نسخ خطی فارسی موزه بریطانی تألیف ریو ثبت است. علاوه بر آن فهرست نگارنده سواد خانه شش نسخه شاهنامه خطی لندن و نه نسخه شاهنامه محفوظ در کتابخانه ملی پاریس را که با هم مقاله شده در دست دارم و در داشتن این نسخه ها ممنون لطف جناب آقا میرزا محمد خان قزوینی هستم که اغلب آنها را خودشان برای اینجانب استنباط فرموده و بعضی را واسطه استنباط شده اند.
- (۵) فقط اشکالی که باقی است آنست که در آنسال ۲۵ محرم سه شنبه نبوده بلکه یکشنبه بوده ولی این مطلب اشکال بزرگی نتواند شد و ممکن است عبارت بیت راجع باین فقره « سوم شنبه » تحریف شده. ۲۵ محرم سنه ۳۸۹ هم دوشنبه بوده.

مکاتبات اداره

کار آنرا منحصرآ رجوع باداره جناب آقا میرزا غلامرضا کردیم. اما اینکه اظهار داشته بودیم که وجوه اشتراک کاوه که بموجب قبوض امضا شده سرکار عالی پیش شما جمع شده باداره نرسیده این هم بیان حقیقت و یادآوری بوده که نباید موجب ملال خاطر شریف شود و شاید هم تأخیر ایصال آن سببی داشته است و مارا قصدی جز اخطار نبوده چنانکه حالا هم بعد از گذشتن چهار ماه دیگر از آن تاریخ باز مجبوریم مجدداً یادآوری نمائیم که هنوز وجوه مزبوره که مجموع آن بموجب قبوض خود جنابعالی و حساب شماره‌های متفرقه معادل ۴۹ تومان است نرسیده اگر چه امید قوی داریم که در راه است و لا بد فرستاده اید. وصول وعدم وصول آنرا در شماره‌های آینده بعرض میرسانیم.

* * *

آقای آقارحم عراقی - اداره کاوه از ابتدای دوره جدید خود که بیست ماه قبل باشد مدتی مرتباً روزنامه بعنوان جنابعالی عراق قبول فرستاده است و جنابعالی بموجب نوشته خودتان و کالت کاوه را در عراق قبول فرموده و صورت مشترکین را نوشته اید. بموجب سفارش جنابعالی به ۲۸ نفر در ارسال مرتباً روزنامه فرستاده شده و علاوه بر این مبلغی هم شماره‌های متفرقه برای تک فروشی خدمت شما ارسال شده و از این قرار بموجب صورت حساب دفتری قرض جنابعالی باداره کاوه ۶۹ تومان و سه قران شده است. با آنکه در این باب مکرراً جنابعالی کاغذ نوشته و یادآوری شده بیشتر از یکسال است که هیچ خبری از طرف شما نرسیده مگر چندی پیش چند سطر در حاشیه مکتوب یکی از مشترکین مرقوم داشتید که مبلغی از طلب اداره را باداره آقا سید عبد الرحیم کاشانی در طهران پرداخته اید ولی تا امروز از این فقره نیز خبری نشده و چیزی باداره نرسیده و نه آقای کاشانی اشاره بوصول همچو و جهی خدمت ایشان فرموده و نه خود شما قبض آقای کاشانی را یا نسخه المثالی آنرا باداره فرستاده اید. چون دیگر این طلب خیلی بتأخیر افتاده و بیشتر از این تعویق جایز نیست لهذا مستدعی است محض اقتضای دیانت و علم معرفت دوستی کلیه مطالبات اداره را که ۶۹ تومان و سه قران است مرحمت فرموده هر چه زودتر برات بانک باسم اداره کاوه گرفته و در مکتوب سفارشی بفرستید که موجب مزید امتنان خواهد گردید.

آقای عباسعلی خان قاجار امین مالیه سابق سیستان. - چون پس از حرکت جنابعالی از سیستان تا امروز دیگر خبری از طرف عالی بما نرسیده و عنوان محل اقامت شما بر ما درست معلوم نیست ناچار بوسیله این سطور بجنابعالی در باب مطالبات اداره کاوه از سرکار یادآوری میکنیم. در مدت یازده ماه که جنابعالی در سیستان و کیل کاوه بودید بموجب قبوض یا بمر خودتان چه از جهت وجوه اشتراک پارسانه کاوه و چه از بابت وجوه اشتراک امساله و چه بابت کتب و دوره قدیم مبلغ ۹۳ تومان و ۵ قران باداره تقدماً مقروض میباشید یعنی از تمام مطالبات اداره در این مدت فقط از طرف عالی یک فقره وجه بمبلغ بیست تومان باین اداره رسیده و لا غیر. حالا از جنابعالی مستدعی هستیم که تنه این مطالبات را که چنانکه ذکر شد ۹۳ تومان و ۵ قران است فوراً توسط بانک برات بفرستید. وصول وعدم وصول را نیز ثانیاً در روزنامه درج میکنیم. علاوه بر این از قرار معلوم جنابعالی سیصد تومان وجه نقد هم از آقای شوکت الملک حکمران قاین بعنوان کمک بکاوه دریافت داشته اید. چنانکه در همان وقت بخود جنابعالی و بخود معظم له نوشته شده اینگونه وجوه بهیچ عنوانی دیگر قبول نمیشود و باید فوراً با آقای شوکت الملک رد شود. امید داریم بواسطه لطف مخصوص باین اداره و علم و معرفت دوستی که دارید این امور را هر چه زودتر تصفیه فرمائید که محتاج بیادآوری ثانوی نشود و از زحمات جنابعالی که تا حال در کار روزنامه قبول فرموده اید کمال تشکر را داریم.

* * *

آقای آقا میرزا محمد علی مکرّم اصفهانی. - در جواب مرقومه شما که حاکی بود از ملال خاطر شریف از مندرجات شماره ۷ کاوه که راجع به بی اطلاعی اداره از طرف عالی بواسطه نرسیدن خبر مدت طولانی نوشته شده بود عرض میشود که مارا از این فقره کمال تعجب حاصل شد زیرا ما در آن شماره کلهای مشعر بر شکایت اداره از جنابعالی ننوشتیم و بلکه از زحمات عالی همیشه اظهار تشکر نموده ایم فقط بواسطه طول مدت انقطاع خبر از طرف شما گمان کرده بودیم مسافرت فرموده اید و لهذا محض عدم تعطیل و تعویق امور روزنامه

کتاب حکایات

«یکی بود و یکی نبود»

عنوان فوق اسم کتاب بسیار دلکش جدیدی است از تألیفات آقای میرزا سید محمد علی خان جمال زاده که با اعانه جمعی از محبان علم و ادب و با اشتراک اداره کاوه در جزو سلسله انتشارات کاوه بطبع رسیده است. این کتاب مشتمل است بر عده‌ای از حکایت‌های شیرین و دلچسبی که نتیجه اخلاقی را متضمن هستند و مانند رومانهای فرنگی زندگی اجتماعی را نشان میدهد و موضوع همه آنها راجع بایران است. نمونه‌ای از حکایات این کتاب در شماره ۱ کاوه از همین سال در زیر عنوان «فارسی شکر است» درج شده و بنظر خوانندگان رسید. کتاب مزبور دیباچه‌ای نیز در تحقیقات انتقادی ادبی دارد که مخصوصاً قابل توجه ادبای ایران است. و همچنین یک خاتمه‌ای دارد مشتمل بر جدول کاملی از کلمات عوامانه معمولی زبان فارسی حالیه که عموماً در فرهنگها پیدا نمیشود و بقول ادبا «لغات عامیانه» است. این کتاب نفیس با کاغذ خوب در برلین در کمال نفاست بطبع رسیده و هر جلد از آن بقیمت شش قران بمشتریان متفرقه و چهار قران باشخاصی که خرید گلی نمایند (یعنی افلاسی نسخه در یکجا بخرند و پول نقد پیشکی بدهند) بفروش میرسد. کسانی که بیش از صد جلد خریدار باشند اداره کاوه حاضر است با آنها در باب قیمت قرار مخصوص بگذارد. هر کس و چه نقد باداره کاوه برساند این کتاب بایست سفارشی برای او فرستاده خواهد شد و اگر کتاب مفقود شد و بمقصد نرسید اداره مسئول خواهد بود. در طهران طالبین بجناب آقای حاج سید ابوالحسن علوی در حجره آقای حاج سید محمد تاجر طهرانی در سرای حاجب الدوله رجوع نموده و چه داده سفارش بدهند. در سایر ولایات بولکلای کاوه رجوع شود. از آقایان و کلا مخصوصاً استدعا میشود وجوه واصله از بابت این کتاب را فوراً بفرستند که قبل از وصول وجه باداره کتب مطلوبه فرستاده نخواهد شد.

ماشین آلات و مطبعه

تجارخانه « پرسپولیس » در برلین که روابط تجاری کامل با همه کارخانهای معتبر آلمان دارد هر نوع اسباب و آلات صنعتی و ماشینها و چرخها و مخصوصاً دستگاه مطبعه و حروفات سربی با تمام لوازم بطالین در ایران و سایر ممالک شرق خرید و میفرستد
مدیر رضا تربیت

آدرس ما از این قرار است:

Tarbiat-Persépolis, Berlin-Charlottenburg, Goethestrasse 1.
آدرس تلگرافی: Berlin, Tarbiathut

مخصوص تجار ایرانی

نظر بمناسبات تجاری و تجربیات سالهای دراز ما در ایران که بواسطه جنگ بین المللی قطع شده دوباره مصمم بر آن شده ایم که روابط تجاری خود ما را

مستقیماً بدون شخص ثالث

با آقایان تجار ایرانی از شروع کرده و مثل سابق داخل تجارت بشویم. و برای توضیح مطلب خاطر آقایان را مسبوق میداریم که گذشته از آنکه ما دارای بهترین مناسبات برای خرید و فروش اجناس صادره ایران هستیم دارای بهترین روابط با کارخانهای رنگسازی در بادن و نماینده عالیترین کارخانه دواسازی دنیا ریدل در برلین و عامل بزرگترین کارخانهای اتوموبیل سازی و ماشینهای مختلفه نیز میباشیم از هر قبیل اجناس و ملزومات مختلفه نمونه فرستاده میشود و آقایان ایرانی در مکاتبه با ما میتوانند بزبان فارسی بنویسند.

ROBERT WONCKHAUS & Co.
HAMBURG 1, Glockengießerwall

چاپخانه کویانی



واقعه در برلین که از تأسیسات یک شرکت ایرانی است حاضر طبع کتب و اوراق از هر نوع و هر قبیل بوده و هر گونه نقشهها و تصاویر با صنایع گوناگون در کمال نفاست و کاملاً مثل چاپخانههای بزرگ فرنگی طبع میکند. انواع حروفات قشنگ عربی و فارسی و فرنگی را دارد. سفارشها از ایران و سایر ممالک قبول میکند و در اندک زمانی بسرعت انجام داده و تحویل میدهد.

Buch- u. Kunstdruckerel «Kaviani» G. m. b. H.
Berlin-Charlottenburg, Leibnizstr. 43

دوره قدیم کاوه

از دوره چهار ساله کاوه که در زمان جنگ اروپا منتشر شده و ما آنرا « دوره قدیم کاوه » مینامیم و چندینست دوره کامل آنرا در مقابل وجه جزئی بمشترکین کاوه میفرستادیم دیگر دوره کامل در اداره موجود نیست باین معنی که بعضی شمارهها ناقص است مثلاً فعلاً از مجموع ۳۵ شماره (دوره کامل) چهار شماره ناقص است و بتدریج ممکن است عدده شمارههای ناقص بیشتر شود. چون شمارههای کاوه هر کدام مستقلاً مانند کتابی یا رساله ای مفید و دارای مقالات نافع است لهذا هیچ نوع تقیدی بداشتن همه شمارههای دوره قدیم در یکجا لازم نیست و ممکن است بطور تک فروشی هر شماره جداگانه بفروش برود. بنا بر این ملاحظات ما بعد از این قیمت دوره قدیم کاوه را نه از قرار دوره کامل بلکه از قرار هر شماره جداگانه معین میکنیم تا طالبین بعد از شمارههای واصله وجه بپردازند.

برای انجام این مقصود و قرار ترتیب جدیدی ما بنا بر آن گذاشتیم که قیمت هر شماره از دوره قدیم را پنج شاهی قرار دهیم (شماره های دوگانه ۱۰ شاهی) که در واقع قریب بنصف قیمت سابق آن میشود و هر کسی که طالب باشد میتواند محض احتیاط ابتدا پنج قران که قیمت ۲۰ شماره است پیشکی بوکلای کاوه داده و قبض گرفته و بفرستد و پس از وصول شمارههای موجوده بدیشان (که توسط وکلا فرستاده خواهد شد) از قرار هر شماره پنج شاهی حساب کرده و بقیه یولارا بوکلا پرداخته و بسته را بگیرند.

سلسله انتشارات « کاوه »

- فران
- (۱) گنج شایگان یا اوضاع اقتصادی ایران کتابی است جامع نواید سیاسی و اقتصادی مشتمل بر اغلب اطلاعات اقتصادی و امتیازات خارجه ما در ایران و احصایه های مالیاتی و جدولهای صادرات و واردات و دارای ۴۶ جدول کامل و ۶ نقشه و فهرست اسامی بترتیب تهیجی ۱۵
 - (۲) کشف تلبیس از روی اسناد محرمانه انگلیسی در باب ایران کتابی است خیلی مفید دارای عکس عین اسناد محرمانه که برای سیاستون ایران مطالعه اش لازم است ۴
 - (۳) جنایت روس و انگلیس نسبت بایران تألیف علامه مشهور آفاق استاد براندیس دانمارکی که بسیار دلنشین است مشتمل بر عکس مؤلف و دیباچه مختصری که خود مؤلف برای ترجمه فارسی کتاب نوشته بعنوان « خطاب بایرانیان » ۱
 - (۴) مختصر تاریخ مجلس ملی ایران رساله ایست مشتمل بر تاریخ مجلس در ایران و گذارش سه دوره آن مشتمل بر جدول اسامی وکلای هر سه دوره مجلس و هیئت وزرا از اول مشروطیت تا زمان تألیف کتاب ۴

کتابهای فوق در اداره کاوه بفروش میرسد و بطالین که قیمت را قبلاً بطور مستقیم و یا توسط وکلای کاوه بفرستند توسط پست ارسال میشود. بکسانی که خرید کلی کنند و بکتابفروشیها تحفیف داده میشود